

و همزه آن برای وصل و بعد حذف همزه الف و لام را عوض آن همزه محذوف گردانیده اند لهذا حذف آن همزه لازم
شده است تا اجتماع معوض عنده که همزه الف است و عوض که الف و لام باشد لازم نیاید پس آن لام ازین حیثیت که برای تعریف است
میخواهد که همزه آن نزدیک وصل ساقط شود و ازین حیثیت که مجموع آن لام و همزه عوض همزه محذوف است میخواهد که ساقط نشود و
صرف در این برای تعریف و الا تعریف است لام مذکور را در حالت مذکور تاثیر در تعریف نیما ندو الا اجتماع دو کلمه تعریف لازم آید پس
باقی ماند که حیثیت معوض بودن همزه و لام از محذوف مذکور و ازین حیثیت میخواهد که ساقط نشود پس در حالت مذکور ساقط نخواهد شد
تا و غیر مذکور حیثیت باقی اند لیکن حیثیت بودن لام برای تعریف ترجیح دارد بر حیثیت معوض بودن از محذوف زیرا که این حیثیت
طاری و عارضی است بخلاف حیثیت اول که وضعی و جمعی است در طول کوبیده اند علم است مرداتی را که واجب است جدا و پیدا کنند
بر جزو بین تقدیر خبری حقیقی باشد معنی زعم نموده اند که آن اسم است مرفوم واجب بذات خود را یا اسم است مرفوم که مستحق باشد
برای عبودیت مراد او هر یک ازین دو تا معنی یکی منحصر است در فرد واحد پس برین تقدیر نباشد علم مرفوم مرفوم خبری تیس باشد نه یکی
و این سهوست چه قول مال الله الا الله که توحید است با اتفاق علماء غیر توقف آن توحید بر اعتبار فرد معهود از لفظ الله پس اگر توحید
اللهی برای مفهوم واجب یا مستحق مذکورین و نباشد علم فرد موجود در از ان مفهوم بزرگتر خواهد بود قول مذکور با توحید را زیرا که
مفهوم مستور بر دو تقدیر احتمال کثرت دارد و نه وحدت تکلم شد همزه آن اگر گفته شود الله در الرحمن و رحیم هر چه مقدم کرد و نه جوابش آنکه
الله اسم ذات یا جاری مجری اسم ذات چنانچه کثرت در ضمن و رحیم از اسمای وصفی اند و ذات بر صفت مقدم میباشد
پس اسم ذات را مقدم دانستند بر صفت اگر گفته شود الرحمن رحیم هر چه مقدم کرد و نه جوابش آنکه صفت بر صفت دنیا است
و رحیم صفت معنی نعمت دنیا مقدم است بر نعمت معنی پس آن اسم که دلالت میکند بر نعمت دنیا مقدم و تقدیر بر همیکه دلالت میکند بر نعمت
جواب دوم رحمن خاص اللفظ و عام المعنی است اما خاص اللفظ از آنکه لفظ رحمن را بر غیر باربعه اطلاق کرده نمیشود و عموم معنی او ظاهر است
زیرا که از معنی او ذوق رسانی بومین و کافر معلوم میشود و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی است اما عام اللفظ از آنکه اطلاق کرده میشود بر غیر
باربعه معنی چنانچه گفته شود زیر رحیم است و خاص المعنی از آنجمله است که از معنی آن اختصاص و بخشش تحت ایش بومین معلوم میشود
خاص اللفظ عام المعنی مقدم میباشد بر عام اللفظ و خاص المعنی زیرا که خاص بجهت خصوصیتش خود شرافت دارد بر عام که در عموم است
است اگر گفته شود از هر یک از رحمن و رحیم تقاضا میکند تقدیم خود را بر آخر از آنکه هر یک خاص و عام است پس این دو تا متضمن
در تقدیم و تاخیر نیست و چه برای تقدیم رحمن بر رحیم جوابش آنکه اینها خصوص رحمن و عموم رحیم اعتبار دارد زیرا که خصوص رحمن متعلق بلفظ
رحمن است و عموم رحیم متعلق بلفظ رحیم و تقدیم و تاخیر میان رحمن و رحیم باعث لفظ است نه باعتبار معنی پس آن چه متعلق بلفظ دارد
معتبر خواهد بود اگر گفته الف رحمن که بعد میسر است از خط چهره ساقط شود جوابش آنکه بجهت کثرت کتابت رحمن بر خط بر غیر سوال و رفع
اگر گفته شود همزه وصل در الرحمن و الرحیم از خط چهره ساقط شده بجهت کثرت استعمال جوابش آنکه تا طبیعتش شود لام تعریف
بجام جازا اگر گفته شود صفات در تعالی کثیر تر پس وجه تخصیص رحمن و رحیم بزرگتر است بر صفات چه باشد جوابش آنکه این مجمل

استقامت است و دلائق زیادت کسی است که قوی بود در این هر دو صفت را و دلالت است بر اینکه الله تعالی صاحب عطا نعمت است در دنیا و آخرت
و کسیکه بر افعال نعمت نازد و بیوی و خسر و قدرت داشته باشد البته قوی است پس استقامت باو الیق و احد است جواب دوم و اختصار
رحمن که سیم احسانهای با بر تعالی در حق بندگان دانسته میشود خصوصاً از جسم که قدر ایمان نیز شناخته میشود که ایمان چنان جلیل القدر و عظیم
است که بسبب آن در آخرت مومنان نجات یابند و نعمت های جلیل و ابدی میسرند همچنان است در سیف البتین فی قتل المغرورین
نصیف قاسمی عبدالنسی احمد نگریره فایده حمد و ثنا و صفت است بلسان بر فعل حمل اختیاری بر است که فعل کیر و بفضائل یا غیر اصل
در اوزار فضائل در اینجا صفات حمیدیت که متعدی و متجاوز نشود از آنها بسوی غیر موصوف همچو علم و حیات و ارادت و قدرت و کلام
سیع و بصیر و غور و افراصل صفات حمیدیت که متعدی و متجاوز باشد از آنها بغير موصوف چون انعام و حسان و تخلیق و تزئین و امتیاز
ثنا و تحمیل و غیره است همچنین در تفسیر نیای پوری و ظاهر است که تقیض در اینجا بمعنی مخالف است نه مضطرب حکما و شکر خالی است که ابناء و کاه که
از تقیض هم برای بودن آن انعام دهنده برابر است که باستان فعل بلسان یا جانان یا بارکان پس مورد و جای فرود آمدن در دنیا
از زبان و متعلق آن بفتح لام میشود نعمت و غیر آن متعلق بشکر میآید مگر نعمت مورد آن میشود زبان و غیر آن که دل یا اعضا باشند
پس مدغم است از شکر باعتبار متعلق که نعمت است و غیر آن داخل است از شکر باعتبار مورد که مخصوص زبان باشد و شکر عکس مدغم است
یعنی شکر از نفس است از حد باعتبار متعلق که مخصوص نعمت است و اعم است از حد باعتبار مورد که زبان باشد یا دل یا اعضا و وصف با
لفظی باطلاق یا بر وجهی یکی تابع است که دلالت کند بر معنی که در مباحث آن است مطلقاً چنانچه بیانش در باب سوم در فصل توجع گذشت
و در بودن است دال بر ذات مبهمی که ما خود است با بعضی صفات آن چنانکه تفصیلاً در باب چهارم در فصل اصناف مذکور
یعنی میگردانند نعمت را از حد انوصف جائیکه خام کرده اند نعمت را بوصف شیء سخن و نیکویی و کفر و کفر و کفران با انضمام ناسی کرد
تا گردیدن بجلالت تعالی و کفر نعمت بمعنی انکار و پوشیدن آن تقیض مخالف شکر است و معنی است که شامل است در فعل اختیاری
زایب گوید رحمت اللزوم علی صفایا یعنی صبح نوم در برابر صفائی آن که فعل غیر اختیاری است و ازین قبیل است صباحت خود
الطلاق یا بد مع بر خوبی و جمال رود بر نیک شدن قاست و تقیض و مخالف آن جاست و در تفسیر نوشته که بیان کردیم و جلال عظمت الهی
آن شانه حمد و ثنا گویند و شرح اوصاف احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را نعمت و صلوة و تحیه و خواتم عجیب تر آنکه سعدی علیه السلام
رحمتی میفرماید چنین شخصی که طرفی از نعمت شنیدی و این خالی از غرابت نیست و در محاوره پارسی توصیف آل اظهار و اصحاب احباب
نعت و محبت گویند و صفا برود و زیور و پادشاه و غیره را مع و تعریف خوانند تمام شد کلام او در دو روز و درین سرود ترجمه صلوة را
آن بمعنی دعا است ای طلب رحمت و تکیه مسند شود بسوی خدا مجرد شود از معنی طلب و اراده کرده شود بان رحمت از روی مجاز زیرا
لب برای مفقود است و منت مفقود از او تعالی چیزی و چون نسبت به بندگان گفته طلب رحمت میخوانند نسبت به ملائکه استغفار
بیاورند نسبت به جوشش طیر و سبوح که تعالی هو الیزی یصلی او است آن خداوندیکه در روز میباید رحمت میکند علیکم بر شما و ملائکه را
بجای آن او در روز میباید معنی استغفار و امر نشن مطیع بندگانشان شما را که سبب رحمت است ازین جهت که ایشان مجابوا الدعوات

تا اخر ایت قرآنی و ان من تنی ذنبت سب چیز در مخلوقات آتایست سب کس که تسبیح میکند خدا را تسبیح می کند او را
از سبهاست نقصان و ستایشش منجای بعضی کمال او است تسبیحی که فرموده که تسبیح گویند زندگان با زبان زمین و آسمان بزبان قلوب باقی اند
ایشان بزبان حال معنی ولایت میکنند با مکان حدوث خود بر جان و سب قدیم و این تسبیح است هرگز از لوازم امکان و وقوع حدوث
پس همیشه تسبیح است پس تسبیح تسبیح است یا تسبیح تسبیح است یا تسبیح تسبیح است یا تسبیح تسبیح است یا تسبیح تسبیح است
یعنی هر یک از با وجود لفظ با و بر و برای و در و از و وقت ترکیب نحوی فارسی بنا بر امکان ضبط آن بست و ترکیب نحوی عربی مجاز
بجا رود اسم بر خویش با مجرور و تفسیر کنند همچنین است در تحقیق و علاقه این جبار مجبور و متعلق مذکور یا محذوف بدون ضرورت و قول منتهی
عروضی که طاعتش موجب قربت است و بشکر از بندگی نیست بهمت بکسر مع و تشدید یون معنی نعمت دادن و نیکی و حسن کردن
با کسی و با نعمت بدیگری نهادن و نعم علیهم را میزون احسان خود در حقن بر کسب لفظ نعمت مبتدا است و لفظ یا در خدا را از آن برای زینت کلام
آمده و لفظ را معنی برای ترجمه لام احتصاص باشد حرف جر و لفظ خدا مجرور و جار مجرور متعلق است بمحذوف که خبر مبتدا اولی است مثل شایسته
و خبر ما تقدیرش منت شایسته برای خدا و لفظ عزوجل ماضی غائب و ضمیر مستتر فاعل آن در راجع بخدا است و واو عاطف است و چون در
عروضی است بران و این بر وجه معترض است میان موصوف که خدا است و صفت که طاعتش است یا تسبیحی خدا نیکیه مقول است در
عروضی که طاعتش و کاف مبین صفت و لفظ طاعت مبتدا مضاف است و ضمیر مضاف الیه آن و لفظ موجب خبرش باشد و مضاف
قربت مضاف الیه آن و لفظ است رابط و این جمله صفت اول خداست و واو عاطف است و با حرف جر است ترجمه ای لیکن در اینجا از
برای تمسین لفظ و لفظ شکر مجرور و مضاف و لفظ اند حرف جر و ترجمه است و ضمیر مجرور و جار مجرور خویش متعلق است بخبر مقدر
مقدم مثلا کاشن یا موجود یا ثابت یا حاصل حرف رابط تقریب ذکر سابق مقدر است و معادله این مشتقات باضال محرم و افعال شمول
چنانچه شایسته است آورده است افعال محرم زار باب محمول است و وجود است شکر است و صحت و لفظ مزید مبتدا مضاف است
نعت مضاف الیه آن تقدیرش ثابت است اندر شکرش از نعمت و لفظ مزید اگر چه نکره است لیکن بسبب افعال تخصیص یافته صلاحیت مبتدا
شدن پیدا در ظاهر نیست که با شکر معنی در غیر زائد و لفظ اندر زائد باشد پس تقدیر آن موجود است شکرش از نعمت بر تقدیر این جمله
سحرف است بر قول طاعتش و صفت دوم خدا واقع گشته یا عزوجل در جمله فعلی تا درین معاد صفت بعد صفت خداست و کاف مبین
صفت و با بعدش صفت سوم خدا با کاف رابط و با بعدش مربوط باقیل یا کاف تعلیل و با بعدش علت است برای ما قبل بر کف
که در حرف و او که نعت تقدیر است چنین نمودنت خدا را عزوجل که شکر است تا آخر و لفظ خدا با صفات خویش موصوف شده مجرور
و جار مجرور متعلق بلفظ شایسته است و منت بسی مذکور اگر چه نکره است لیکن بقرینه مقام تخصیص یافته معنی منت کامل و کلان نه نام
خروج صفت است جل و علا و او را میرسد که نعمت است و بعد و میرون است و منت دیگر آن آخری راجع است و در
جزوی معنیست و بنا برین مبتدا کردیش صحیح شده قوله بر نفسی که فرو میرود معنیات است و چون برمی آید مفعول ذات لفظ هر
اهل انوار است و مضاف و نفس مضاف الیه آن و یا برای صفت است و کاف مبین آن و لفظ فرو معنی زیر طرف است و متعلق به ضمیر

و می رود مضارع حال است و ضمیر مستتر فاعل آن در راجع بر نفسی نفسی با فاعل جمله خبری است و وقت آن در صورت با صفت مبتدا است
و مقسوم علیه شرط و لفظ مجرور مضاف است و حیات مضاف الیه این و لفظ است را بط و مبتدا محذوف است ای آن و مشار الیه لفظ
فرو رفتن نفس است و این مبتدا و خبر جمله اسمی شرطی است و لفظ و او عاطف است و لفظ چون حرف شرط است و در ترجمه علی
بالا حرف مجرور متعلق به می آید است و می اینها شرط است و ضمیر مستتر فاعل آن در راجع بر نفسی و لفظ مفرج خبر مضاف است و ذات
عصاف الیه آن و مبتدا که اسم است است و است . لیکه بر آمدن عنین شد با رابط محذوف است یعنی آن بر آمدن نفس مفرج است
و جمله جزاء شرط است و جمله شرطی معطوفست جمله شرطی اول قول پس بر نفسی و نعمت موجود است و بر نفسی شکر و اب لفظ پس که
مخبره فاعل است تفریع باشد جمله سابق و در ترجمه بی حرف جار است متعلق بوجود و لفظ مجرور مضاف است و نفس مضاف الیه آن و یا
برای تنکیر است و لفظ و وعدت و نعمت معدود آن و مجموع مبتدا است و موجود خبر آن و لفظ است را بط و در اینجا سبب تقدیم جار مجرور
لفظ و نعمت اگر چه تنکیر تخصیص یافته صلاحیت مبتدا شدن پس و او عاطف است و حرف جر است و متعلق به اب و لفظ بر سر و
مضاف و نعمت مضاف الیه آن و یا برای تنکیر است و لفظ شکر است و یا برای تنکیر است و لفظ واجب خبر آن و رابط تقریبی سابق
است و در اینجا نیز سبب تقدیم جار مجرور و لفظ شکر تخصیص یافته مبتدا و وقع شده قوله است از دست و زبانی که بر آمده که عمدت شکرش بر آید
لفظیت خبر مبتدا محذوفست تقدیرش این است هر چه از این معنی و تپ حاضر و معنی قائم بود قوله از دست تا آخر بدل کل است
از خطی است و عطف بیان نیز می تواند شد و لفظ زبانی است و حرف جار متعلق است به آید و دست مجرور آن و او عاطف
زبان معطوف بر آن و مجرور جار است و مضاف بسوی است و این کاف ای معنی کدام کس مضاف الیه آن و بر طرف است و متعلق به آید
لفظ مضارع است و فاعل آن مضمون جمله معدوم است یعنی بیرون آمدن از عمده شکر ضایعاً و کاف حرف نه مصرعه دوم بیان
فاعل آید است که در آخر مصرعه او و واقع شد و لفظ مختصر از حرف جار و لفظ عمده مجرور مضاف است بسوی شکر و لفظ شکر مضاف
آید آن و مضاف بسوی شکر که راجع است بخدا تعالی و لفظ با معنی ظرف و پیش و بالاصرف جر است و معنی در و از مجرور آن و این
مبتدا است و ضمیر مستتر در آن فاعل راجع است بسوی لفظ تا که تقریب فعلی شکر در جمل قول تعالی اعلموا ان داود شکراً و قلیل من عبادی
مصدقاً که مبتدا محذوف است یعنی دلیل و جوب شکر قول تعالی است و لفظ دلیل مبتدا است و مضاف و لفظ جوب مضاف
آن بر ضایع و لفظ شکر مضاف الیه آن و لفظ قول خبر مبتدا است و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و فاعل ماضی است و ضمیر مستتر
در آن فاعل آن و مضاف فاعل جمله فعلی است و حال واقع شده از ضمیر که مضاف الیه قول است یا مبتدا است و خبرش مخدومست قوله
و این جوب شکر است و آیت اعلموا انا احببنا است از قول تعالی و اعلموا صیغ جمع امر حاضر فکرت و آل منادی مضافی است که حرف
نمایند یعنی لفظ یا از وصف کشته و لفظ داود مضاف الیه آن و شکر مضمون به اعمدا واقع شده و او عالی است و قلیل صفت شبه و خبر
مقدم است و این جار است و عبا و جمع عبا و مضاف است و یا مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است به قلیل و الشکر صغیره مبالعها
و مبتدا مجرور است جمله حال است از ضمیر اعلموا قوله قطعه بنده جان بکه در تقصیر خویش غم برده گاه خدا آورد و در نه سر او را خدا ویدیش

کس نتواند بجا آورد و لفظ خبر مبتدا محذوف است ای این قطعه است و مشار الیه این معنی هر تب حاضر در ذین قابل است و بنده همان بدنا
و خبر مبتدا کل است قطعه است و لفظ بنده مبتدا است و موصوف و همان اسم اشارت است و مبتدا و موصوف و مشار الیه آن بنده و لفظ خبر مبتدا
مطابق و این خبر مبتدا است تاویل خبر بنده است تاویل از آن گفته شد که اصل در خبر او است تا که موافق شود و در کلام ای مبتدا و خبر مبتدا
در شش عدد از جمله الاسماء الفاعلیه است و مبتدا مفعول می باشد چرا که آن اسم است از روی الخط یا از روی تقدیری تاویل مثل قوله تعالی و انصوبوا
لکم پس این مضمون معنی صومک مبتدا است و خبر لکم خبر آن یا در این خبر که کار آمد و در رسائل بخوابی یافت و کاف بین صفت مبتدا
است و لفظ خبر از حرف جار است و تقصیر محذوف و مضاف است و خبرش مضاف الیه آن و جار مجرور متعلق است با آورد و مفعول به است
و به جار است و در کانه محذوف و مضاف است و لفظ خبر مضاف الیه آن و این جار مجرور نیز متعلق با آورد است و آورد فعل مضارع است
و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به بنده و این فعل و فاعل جمله ضامی صفت بنده است و و او عاطف است در مختصر از معنی اگر حرف شرط است
حرف نفی است و فعل منفی مقدر یعنی اگر نیار و هذر را و نیار و فعل شرط مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع است به بنده و
لفظ خبر او صفت و مضاف است و خداوندی مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر که راجع به مبتدا مضاف الیه آن و لفظ تکریم خبر
مقدم است و موصوف مفعول است و آورد در آن که در آخر خبر چهارمین است و لفظ کس فاعل مقدم است و حرف نفی است و تو افعال
فعل مضارع منفی است و ضمیر مستتر فاعل آن است راجع به این کس و فاعل جمله ضامی صفت بنده است و کاف بین مفعول نتواند است و با جار
است و با معنی جای مجرورش متعلق است با آورد که فعل مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به کس و مفعولش مقدم یعنی تکریم او را و این
صیغه تاویل مفعول نتواند در آن است از آن گفته شد که مفعول از قسمه مفعول است نه و کس قوله باران است بحالین خبر
رسیده و خوان نعمت رسیده لغزش پیدا شده پرده ناموس بنده گناه خشن دارد و به روزی و از این خطای منکره برود لفظ
باران مبتدا و مضاف است و نعمت مضاف الیه آن و موصوف است و بی حساب و سخطی معنی غیر مضاف است و حساب معنی وقت
آن و مضاف است سوی شین ضمیر که مضاف الیه است و راجع بخدا و لفظ به معنی عمل و از مفعول مقدم است و اعلامت مفعول
و این فعل ضامی است و ضمیر مستتر فاعل آن ذین فاعل جمله تاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمده اسمی سمانف است و او عطف
و خوان مبتدا مضاف و نعمت مضاف الیه آن و موصوف و بی دروغ صفت و بی مناف و در بیع مضاف الیه آن و مضاف و خبر
مضاف الیه آن و لفظ همه مضاف است و با مضاف الیه آن پس لفظ همه با عطف مضاف الیه حکم حرف به کرده متعلق به شیده و شیده فعل
ضامی است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع سوی خوان و این فعل و فاعل جمله فعلی تاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمده اسمی معطوف است به باران
اه و لفظ پرده مبتدا مضاف و ناموس مضاف و بنده گناه مضاف الیه آن و مضاف و بنده گناه مضاف الیه آن و با جار است و
مجرور و موصوف و فاعل صفت آن و جار مجرور متعلق است به هر و حرف نفی است و در دو ناموس راجع است و ضمیر مستتر فاعل آن و
مقدم است ای اگر در این مبتدا و خبر جمله اسمی سمانف است و و او عطف و و وظیفه معنی چیزی که برای کسی است جز در هر پرده مقرر
باشد مبتدا مضاف است و روزی یعنی روزی و روزی حواریان معنی خورندگان روزی مضاف الیه آن و مضاف لفظ حواریان است

پس برین تقدیر اضافت بیانی باشد و با جار است و خطاب مجرور موصوف و منکر بیخ کاف صفت آن و جار مجرور متعلق است به نه برود و نه حرف
لفظی است و بر وجهی با مضارع است و ضمیر مستتر فاعل آن و راجع بخدا و مفعولش تقدیر است ای آنرا و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و این مفعول
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطلق است بر پرده اوه و در دو فقره اخیر احوال دیگر نیز هست یعنی برده ناموس سینه کمان مفعول مقدم
و بیکاه فاعلش متعلق به نه برود و برین تقدیر جمله فعلی خواهد شد و ظیفه روزی خواندن مفعول مقدم و خطاب منکر متعلق به نه برود و این نیز برین
تقدیر جمله فعلی خواهد شد قوله قطعه ای کری که از خزانه خیب کبر و ترسا و ظیفه خورداری با دوستان را کجا کنی محروم تو که با دو
نظرداری به ترکیب قطعه بر قیاس سابق و لفظ ای حرف ندا است و کریم منادی موصوفت بمعنی ادعوی که یعنی میخوانم ترا و ادعوی
و میخوانم ضمیمه واحد مطلق است و ضمیر نا و من در آن فاعل و کاف اسمی فاعلی و کاف خطاب مفعول به است و آرا علامت مفعول اول
فعل و فاعل جمله فعلی است یا صفتی و کاف مبین آن و از حرف جار است و خزانه بکسر خا مجرور مضاف و غیب بفتح غین مضاف الیه
آن و جار مجرور متعلق است به لفظ داری که در آخر مصرع دوم واقع گشته و کبر مفعول مقدم و او فاعل و ترسا مطلق بر کبر و این بر
مفعول اول داری است و وظیفه خور بمعنی خوردنده و ظیفه مفعول دوم آن و داری مضارع واحد حاضر و این فعل و فاعل با مفعول خود
جمله فعلی صفت کریم واقع شده و لفظ دوستان مفعول مقدم و آرا علامت مفعول و کجا ظرف مکان است برای استفهام متعلق بکنی و کنی مطلق
حاضر محروم مفعول دوم کنی باشد و این فعل با فاعل و دو مفعول خویش جمله مقصود بالند است و لفظ تو مبتدا است و کاف تعلیل و معنی مقدم
است بر فوئی تو با دشمنان نظرداری و با حرف جر است و دشمنان مجرور و جار مجرور متعلق است به داری و نظر مفعول مقدم است
و داری مضارع واحد حاضر و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و این مفعول مقدم است و این مبتدا و خبر
جمله اسمی علت مصرع اول قوله فراتش با بسیار گفته تا فراتش زمره و بکسر ذو و آیه ابرهاری را فرموده تا بنات نبات را در عهد
نمین پرورد و درختان را بخلعت نوزوی قبای سبوق در بر کرده و اطفال شایخ را بمقدم موسم کل کلاه شکوفه بر سر نهاد
و عصاره نانی بقدش شستفائق شده و تخم خربزه به تریش نخل باسق گشته لفظ فراتش مفعول مقدم مضاف است و آرا مضاف الیه
مضاف و صبا مضاف الیه آن و آرا علامت مفعول و گفته فعل ماضی فاعل است و ضمیر مستتر فاعل آن راجع بخدا و این فعل و فاعل
با مفعول جمله فعلی مستأنف است و تا تفسیر است یعنی مفسر کلام مبهم سابق که لفظ گفته باشد و فراتش مفعول مقدم موصوف و در
نسوب بر موصوفت آن و باز آمد و کسر و بسکون را و دال صیغه ماضی واحد فاعل و ضمیر مستتر فاعل آن راجع به صبا و این
فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر لفظ گفته واقع شده و آرا عطف است و آرا مفعول مضاف و آرا مضاف الیه آن و موصوف
بهایی نسوب به صبا صفت آن و آرا علامت مفعول و فرموده ماضی واحد فاعل و ضمیر مستتر راجع بخدا و این فعل و فاعل با
مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله سابق است و تا تفسیر است و بنات بتقدیم با بر وزن مفعول مقدم مضاف است و نبات
بتقدیم وزن بر با مضاف الیه آن و آرا علامت مفعول و لفظ در حرف جر است و موصوف مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و باز آمد
در موصوف و بسکون را و دال ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل آن راجع به صبا و این فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی تفسیر فرموده

واقع شده و او عطف است و در خان مفعول مقدم است و را علامت مفعول با حرف جر است و علت مجرور موصوف و موردی
صفت است و جار مجرور متعلق است به تشبیه یا شباهت یا مماثل و قبای مفعول و م است و مضاف و متشوق معنی یوق بسبب مضاف الیه
آن و موصوف تقدیرش و حجاز از قبای یوق نیز که تشبیه بخلعت نمود است تا آخرین جا مجرور استعاضه که تشبیه باشد صفت و ف مضاف
و کاف مقدر پیش و حرف جر است در معنی انشؤس مجرور و این جار مجرور متعلق است بگروه و گروه فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر
فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول متعلق جمله فعلی است معطوف بر جمله سابق و او عطف است و اطنال مفعول مقدم مضاف و متعلق
مضاف الیه آن و را علامت مفعول است و با جار است و مقدم مجرور و مضاف و موصوم بکسر مضاف الیه است و مضاف و مفعول
الیان و جار مجرور متعلق است بنهاده و کلاه مفعول و م مضاف و تشکوه بکسر مضاف الیه آن و لفظ بر معنی بالاحرف جر است
و سر مجرور و این جار مجرور متعلق است بنهاده که فعل ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر فاعل آن و این فعل فاعل و مفعول و متعلق جمله
معطوف بر جمله سابق و او عطف و محاره مبتدا مضاف و مانی منسوب بنای که مخفف آن می است یعنی فیشکر مضاف الیه آن و با
جار است و قدرت مجرور و مضاف است و شین مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است بنهاده که فعل رابط است و لفظ شمه به معنی
و موصوف و فائق صفت آن و این جمله اسمی معطوف بر جمله سابق و او عطف و تم مبتدا و جزا مضاف الیه آن و با حرف جر است و تریست مجرور
است و مضاف و شین ضمیر مضاف الیه آن و این جار مجرور متعلق است به فعل رابط است و محل خبر مضاف موصوف و با سق به موصوم و کسر
محل و حث بلند و بالند و صفت آن و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله سابق و تشبیه مباد و کدر نه الفه نه و شجره الله
بیر اقیل نویسد که آوردن با و را و ا ماضی در شرح توضیح است بدلیل محاوره فعلی نه م شد کلام او در باب خصوص و صیغه ماضی است
علیخان آرزو نویسد که در شریکه دو فقره و فقره فصاعدا باشد بر سر جمله دوم و چهارم و ششم و ششم آوردن و جهت و در جمله اول و سوم
ترک عطف ضروری است که هر که توج کلام ما بران فن کند دانند که این قاعده کلی است و بخلاف این در نظریه ای که تمام شده ام و پس با کتبه و
از ناسجان است از مصره و مجتنب و او بر سر جمله سوم و در خان را تا آخر و بر سر جمله پنجم و مصره نانی تا آخر از ناسجان است از مصره
ره چرا که شیخ سعدی الفصح فصیحی فرسین مستحق نزدیک مولف رساله اینست در مقام و عمل عطف واجب و در مقام فصل ترک آن
چنانچه تفصیلاً در فصل بستم میاید قوله قطعاً بود و دوم و حور نشد و فلک دکانه تا تو تانی بلف آری و بخلت بخوری
همه از بهر تو شسته و فرمان بردار است شرط المضاف نباشد که تو فرانه نبری و ترکیب قطعه بر قیاس سابق لفظاً بود و دوم و حور نشد
بکسر شین معجم معروف و فلک مبتدا است و در جار و کما مجرور متعلق است به ثابت مثلاً که خبر است و اندر رابط و در حیا لفظ ابرو خیمه کرده است
ولیکن کلامی که در مبدی و سماع بنا برین مبتدا نشین صحیح است و جار نیست که گفته شود مبدی آمد ببری بعد فانه چنانچه در حیا بود و مضمیر
و لفظ تا ناگید است یعنی هرگز زینها و گاه باش و تو مبتدا است و تان مفعول و یا برای وحدت و با جار است و کف مجرور و مجرور مفعول است
و آری فصیح ضارع واحد صریح و ضمیر مخاطب فاعل آن و این ضارع فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی است تا و این مفعول خبر و مبتدا
و خبر جمله اسمی مضموم است و او در جار برای لزوم است یعنی لزوم است میان کف آوردن و بخلت نخوردن و با حرف جر است

مجروران و جار مجرور متعلق است به مجروری و نه برای فعلی است و مجروری مصلح و احد حاضر و فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی لازم و لفظ همه ترجمه
افزای مبتلا و از حرف جر است و هر مجرور مضاف و موصوف الیه آن و جار مجرور متعلق است به کلمات که خبر اول است است و او واجب
و فرمان بردار معنی بر زده زمان خبر دوم این مبتدا و خبر جمله اسمی است و این مفرد مبتدا است متضمن معنی شرط و بنا و این از آن گفته
که مبتدا از قسم مفرد است و لفظ شرط مبتدا مضاف است و انصاف مضاف الیه آن و نه برای فعلی است و باشد فعل ناقص ماضی و ضمیر
راجع بشرط انصاف و کاف مبین خبر فعل ناقص است و وقت مبتدا است و در آن محول مضاف و از آن مضاف الیه مقدر و ضمیر در آن محمول
حقیقی بقرینه مقام و در اعلامت مفعول به حرف فعلی است و برای مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل است و این فعل با هم خبر خود
جمله فعلی است و این مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی است و این مفرد خبر مبتدا متضمن بشرط قوله در خبر است از سر و کائنات و مختصر موجودات
و رحمت عالمیان و صفات او میان و تتمه در زمان محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام لفظ در جار و خبر مجرور و جار مجرور متعلق است
و از آن مقدر است و است را با تقدیرش در جمله است و از حرف جر است و سر و مجرور مضاف و کائنات مضاف الیه آن و این جار
متعلق جهان وارد مقدر است و لفظ وارد در خبر است خبر مقدم است برای مبتدا موجودان و آن مصلحت است که یکی تا آخری این مقصود است
در حدیث چنین است در شرح عربی و احوال و معنی و معطوفت بر سر و مجرور جار مذکور مضاف است و موجودات مضاف الیه آن
عاطف و رحمت معطوف بر مخر است و مجرور جار و مضاف و عالمیان بفتح لام و کسر می جمع عالم و حروف اخیر زائد اند برای جمع همچنین است
در شرح عربی مضاف الیه آن و احوال و صفات به حرکات هاء ممل معطوف بر رحمت است و مجرور جار و مضاف و او میان جمع آدمی
مضاف الیه آن و احوال و صفات و تتمه بفتح تا و او کسر تا دوم و ششم معطوف بر صفات است و مجرور جار و مضاف و در بفتح می
آن مضاف و زمان مضاف الیه آن و لفظ محمد بدل است از سر و کائنات و مصطفی صفت آن و علی جار است و ضمیر مجرور آن
جار مجرور متعلق است ثابت که خبر مقدم است و الصلوة مبتدا و احوال و السلام معطوف است بر الصلوة و مبتدا دوم و این مبتدا و خبر
جمله اسمی است از ضمیر که در لفظ مصطفی متر است و راجع بسوی محمد صلی الله علیه و سلم قوله است تفتح طاع نبی کریم و قسم بسم
بسم و سیم و ترکیب بیت و بدل و قیاس سابق و لفظ تفتح تا آخریت خبر خبر است مبتدا مقدر الیه ای
تا آخر قوله است چه غم دیوار است را که در چون تو پیشیان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیان به ترکیب است و بدل و قیاس
شدن چه غم تا آخریت بقیاس سابق و لفظ چه برای اهتمام است و غم مبتدا و راجع معنی برای حرف جر و متعلق ثابت تقدیر سخن غم
ثابت برای دیوار است و دیوار مجرور مضاف و موصوف و انت مضاف الیه آن و متعلق جار مجرور که ثابت خبر مبتدا کاف مبین
و در فعل مضارع و ضمیر فاعل راجع بدیوار است و لفظ چون یعنی مفعول اول و مضاف و موصوف و این شیبان مفعول دوم و فعل با فاعل
و مفعول جمله فعلی است و بنا و این از آن گفته شود که صفت نیز از قسم مفرد است و چه برای اهتمام است و باک
مبتدا است و از حرف جر و مجرورش و مضاف و مجرور مضاف الیه آن و این را معنی برای آن کس برای حرف جر و آن مجرور و موصوف
به دو جار مجرور متعلق است ثابت که خبر مبتدا است و باشد فعل ناقص و نوح فاعل کشتیان خبری کشتیانش و ضمیر راجع بسوی آن

است و تقدیر ضمیر از آن کرده شد که جمله بر کاهفت نمی شود ضمیر رابط و هائید سوی موصوف ضرور چنانچه در خبر آن خبری غایب بود
ضرورت زیرا که جمله مستقل مفهوم باشد ربط غیر خواهد بود ضمیر ربط جمله را با قبله خواه موصوف باشد یا مبتدا یا و در آنجا که باشد
فعل یا فاعل خبر جمله فعلی تاویل مفرد کفایت قوله **ببلغ العلی** بکماله کشف الی حی جماله است جمع خصاله و صلوات
و الیه ترکیب شعر و بدین واقع شدن ببلغ العلی تا آخر از لفظ شعر بر قیاس سابق و ببلغ ماضی و احد و ضمیر فاعل راجع است
و علی بضمین مفعول و با جار و کمال محرور و مضاف و ضمیر مضاف الیه آن و جار محرور متعلق است به ببلغ و این فعل و فاعل مفعول
مستقل جمله فعلی ستانف و کشف فعلی ماضی و احد مکرر و ضمیر فاعل راجع مفعول و وجهی بالضم و ال مفعول و با جار و کمال محرور مضاف
ضمیر مضاف الیه آن و جار محرور متعلق است به کشف و این فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی ستانف و است ماضی و احد مفعول فاعل راجع
فاعل آن و مضاف و مضاف بکسر مضاف الیه آن و مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل فاعل جمله فعلی ستانف و صلوات
حاضر جمع و ضمیر مخاطب فاعل و علی حرف جزو ضمیر محرور و جار محرور متعلق است بصلوات و او عطف و ال مطوف بر ضمیر علیه و مضاف
و ضمیر در ال مضاف الیه و این امر با فاعل و متعلق جمله فعلی ستانف و مشهور است که عطف بر ضمیر متصل بی اعادت حرف جزو
بهرمان درست نیست و گویمان بجز از آن فیه انذره قوله تعالی در سوره نسا و انقور الله الذی تسألون به الازحام در قرأت حمزه بود الازحام
دلیل این است که بجز بواج آورده که سوال در عطف بر ضمیر در عادات جار واجب بود و عطف و الازحام بر ضمیر به غیر عادات جار
باشد جواب ترک عادات جار درین آیت بر سبب نشود بود نشا ذماتی فصاحت نباشد و شرح عربی گفته که عطف بر ضمیر محرور
اعادت جار نزد بهرمان خوب نیست پس ظاهر است که در اینجا برای ضرورت شعر است یا تا مقدم است و احتمال دارد که بر مذمب
گویمان باشد و نور الله احراری نویسد باید دانست که تدر و انض کلمه علی بر لفظ ال آوردن مجوز نیست و درین باب حدیثی نقل
میکنند که من فصل منی و من الی علی فقه جفانی و حق است که بعضی از مدققان نوشته اند که بر تقدیر صحت حدیث ظاهر است که کلمه علی و
نباشد چه این فصل لفظی با وجود آنکه مطابق محاوره عرب واقع شود چگونه خوب جفانی تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یا خواهد بود یعنی
فرق کند میان من و میان سرزدان من یعنی رضی الله عنه بین معنی که آن فرزند را بلا حظه ظاهر است ال الایا فرزند آن علی
و فرزند آن من بدان پس گروه باشد جفا و این تفرقه در مقام باطل محض است چنانکه زینباده و بری را ندوری آمده بی مزاج است کل
نسل و سینه و این توجیه بجایست پسندیده است با وجود این وجه ظاهر محققانه است بلکه این بوجه آن جماعت را اصلاح مجال نیست تمام شد
کلام و بدینکه تائید است با وجود آنکه فاعل آن لفظ جمع است و آن مکرر است بجا آنکه است که لفظ جمع معنی کل است و لفظ کل
مانند لفظ بعضی التساب تائید است از مضاف الیه خود نماید و در کفایت السری مکرر شده که چون دو لفظ برای یکذات موصوف باشد
یک لفظ مکرر باشد و دیگر مفعول تکیه و تائید است هر دو درست است تا وین یکی دیگری مانند کتب و صحیفه و بر جنطه و امثالها قوله
هر که یکی از بندگان کنسکا ریشبان روزگار است انابت بامید اجابت بر کاه حق جان و عذاب در دایره تعالی در روی نظر کند باز
انوانه باز اعراض کند بازش بفرج روزاری بجز آنکه حق بجا نماند که برین با ملاکتی قهر شجیت من عبیدی و لیس له رب غیر یه فقیرت

کاف برای ربط است یا بیانی و هر که مختصر بر کاه معنی هر وقت ظرف است و متعلق به بردار و بردار یکی زائد است برای زینت کلام فاعل است
و مجموع موصوف و آن حرف جر و بنکان مجرور این جار مجرور بیان لفظی است و متعلق به بردار و کنه کار صفت اول یکی و در
روز کار صفت دوم آن و دست مفعول مضاف و انا بت بکسر همزه مضاف الیه و در اعلات مفعول مقدرای دست انا بت را
و با حرف جر است و امید مجرور مضاف و انا بت بکسر همزه مضاف الیه و با حرف جر و در کاه مجرور مضاف و حق مضاف الیه موصوف و حق
صفت اول حق است و اوعاطف و علا معطوف بر جل و صفت دوم آن و هر دو جار مجرور متعلق است به بردار و در معنی بالا ظرف متعلق
بر بردار و در مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل و فاعل با مفعول و متعلقات خود جمله فعلی بتاویل مفعول صفت
سیوم یکی است و لفظ یکی با صفات سکا نه خویش مبتدا است و ایزد مبتدا است و فاعل ماضی و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل
معتز من میان مبتدا که ایزد است و خبر آن یعنی ایزد که مفعول است در نشان او تعالی و در جار است و وی مجرور و نظر مفعول
این جار مجرور متعلق است به کتبه و نه برای الفی است و کتبه مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق و مفعول جمله فعلی
بتاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفعول خبر و واقع شده از لفظ یکی و از هر که تا نظر کتبه جمله اسمی بتاویل مفعول مبتدا
موصوف است چنانچه شارح عربی گفته یا فاعل است لفظ آمده را که بعد در خبر مقدر کرده شد چنانکه در شرح است و بتاویل از ان گفته
که مبتدا و فاعل از ان مفعول و لفظ یا مضمی مکرر صفت مفعول مطلق محذوف است و همین معنی از ان مفعول به تقدیرش خواندن مکرر از ان و با
زائد و خواندن فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و لفظ باز اعراض معنی اعراض کردن
مکرر مفعول مطلق است و کتبه مضارع و ضمیر مستتر فاعل و فعل و فاعل با مفعول جمله فعلی مستأنف و ترکیب بازش بر قیاس سابق و با
حرف جر است و تضرع مجرور و اوعاطف و زاری معطوف به تضرع و مجرور جار و جار مجرور متعلق است به مقرون مقدر که حال است
شده از ضمیر مجرور و با زائد و خواندن فعل و ضمیر مستتر فاعل راجع یکی است و مفعول محذوف است ای از ان تقدیرش ای که بخواند خواندن
مکرر از ان حالیکه مقرون باشد ان خواننده بتضرع و زاری و سبحان علم و تسبیح است و معنی تسبیح پاک یا کردن و مفعول مطلق فعل محذوف
است تقدیرش تسبیح تسبیحاً یعنی پاک کردم از ان نقصانها پاک کردنی پس حذف کرده شد فعل و مضاف نموده شد سبوی ضمیر
و اوعاطف و علا معطوف بر ان و این بر دو جمله معتز من میان حق که مبتدا است و میان کوبه که فعل و فاعل جمله بتاویل مفعول
خبر یعنی حقیقه معقول است در نشان او سبحان که کوبه یا ملائکتی تا حضرت له مفعول کوبه واقع شده و لفظ یا حرف مذمت و ملائکت
جمع ملک منادی مضاف و یاد تکلم مضاف الیه معنی میخوام شمارا جمله فعلی و قد حرف تحقیق است و ستمیت فعل ماضی متکلم و جود
فاعل و من حرف جر است و عبد مجرور مضاف و یاد تکلم مضاف الیه و جار مجرور متعلق با ستمیت است و فعل و فاعل با متعلق جمله
و مقصود بالذات باشد و او برای حال است و لیس فعل ناقص و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور متعلق بتا که مقدر است و خبر
لیس در باب اسم آن و موصوف و غیر صفت مضاف و یا مضاف الیه و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفعول حال واقع است از
عبد که در معنی مفعول ستمیت است و نا برای تفریع است و قد حرف تحقیق و حضرت ماضی متکلم واحد است و لام حرف جر و ضمیر مجرور و جار مجرور

متعلق است لغیرت و این فعل و فاعل جمله فعلی تفریح است بر شخصیت قوله در عویش را اجابت کرده و حاجتش را برآورده و کار بسیار
و عاویز را بنده شرم دارم ملت کرم بین و لطف خداوند کارگانه بنده کرده است او شرمسار و قوله در عویش را تا آخر بیت بتدریج
تفسیر و بدل است از قوله یا کلمتی تا حضرت در لفظ و عویش مفعول مضاف است و شین مضاف الیه در اعلای است مفعول و حاجت
کردم ترجمه قبلت ماضی متکلم واحد و فاعل جمله فعلی مستأنف و او عاطف و حاجت مفعول مضاف و شین مضاف الیه در اعلای
مفعول بر معنی بلندی نظر است و متعلق باوردم و این فعل فاعل مفعول و متعلق جمله فعلی معطوف بر جمله سابق و کاف برای تعلیل است
و از حرف جر و بسیاری بیاید مصدر مجرور و مضاف و در مضاف الیه و جار مجرور متعلق است باوردم و او عاطف و زاری بیای مصدر
معطوف بر این و مجرور جار و مضاف و بنده مضاف الیه و شرم مفعول و اوردم ماضی متکلم واحد و فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول
برود جمله سابق واقع شده و بتاویل از آن گفته شد که علت یعنی در آشتن شرم از اقسام معذرت است و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
کرم بین تا آخر بر قیاس سابق و لفظ کرم مفعول بین امر حاضر و لطف معطوف بر کرم مفعول مضاف و خداوند کارگانه کاف فاعلی
مضاف الیه و فعل فاعل باوردم مفعول جمله فعلی مستأنف و بنده فاعل و کرده فعل ماضی واحد غائب است و رابط و لفظ او
برای لزوم است و او مبتدا و شرمسار خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و مضمون این جمله یعنی شرمساری خدا لازم است برای مضمون جمله بیان
یعنی کند کردن بنده لزوم و در اینجا احتمال دیگر هم هست یعنی کرم مبتدا و بین خبر و لطف خداوند کارگانه مبتدا و لفظ بین محذوف خبر و لطف خداوند
معطوف بر کرم و هر دو مبتدا و لفظ بین خبر از آن هر دو مبتدا واقع شده و لفظ که مبتدا و بنده که مبتدا خبر قوله عاقلان که به بیان
عبادت معترفند که ما عبدناک حق عبادتک و دو اسمان علیه مجالس تجرئ سوب که ما عرفناک حق معرفتک عاقلان جمع عاقل که
کاف معنی گوشته شین مبتدا مضاف و کعبه مضاف الیه آن و مضاف و جلال مضاف الیه آن و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف
جر و تفسیر مجرور مضاف و عبادت مضاف الیه و جار مجرور متعلق به حرف است که خبر مبتداست و اندرابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی است
و کاف حرفی بیان معترفند باشد و ما نافی و عبدا شکلم مع الیه و کاف اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اصناف بسوی
عبادت که مضاف الیه است و مضاف و کاف مضاف الیه و فعل فاعل مفعول جمله فعلی و او عاطف و دو اسمان جمع و اصناف
است و مضاف و علیه مضاف الیه و مضاف و جلال مضاف الیه و مضاف و شین مضاف الیه و با حرف جر و تجرئ مجرور و جار مجرور
متعلق است بنسب که خبر مبتداست و کاف حرفی بیان بنسب و لفظ ما نافی است و عرفنا ماضی متکلم مع الیه است و خبر فاعل
اسمی مفعول به و حق مفعول مطلق است باعتبار اصناف بسوی معرفت که مضاف الیه است و مضاف و کاف الیه و این فعل و فاعل مفعول
جمله فعلی قوله قطع کسی مضاف از من پرسد بیدان بی نشان چه گوید باز عاقلان کشتگان معترفند بر بنیاد کشتگان آواز که ترکیب قطعه و بدل واقع
شدن گفته تا آخر بر قیاس سابق که حرف شرط است و کس فاعل مقدم و برای وحدت و مفعول مضاف و او مضاف الیه و حرف جر و من محذوف
مجرور متعلق است به پرسد پرسد مفعول واحد غائب و فعل فاعل با متعلق جمله فعلی شرط و جزا آن محذوف است یعنی نمیتوان گفت که مضارع متکلم و
است و بیدان معنی فاشق که اراوت کند بان اراوت خود را فاعل است و از حرف جر است و بی نشان که اراوت کند بان

خداستغالی را مجرور و جار مجرور متعلق است به گوید که مضارع است و چه برای استنهام و باز یعنی مره اخروی آخرت متعلق بان این فعل فاعل مجرور
فعلی است یا بیدل بستند او این فعل خبر جمله است و این مضارع دوم علت آن جزای مخدوف و قائم مقام اوست و است ثانی بولیس مصری
ثانی است اول است و عاشقان بستند او گسکان خبر مضاف و مشوق مضاف الیه و آنرا ربط بستند او خبر جمله است و بر معنی بالا متعلق است
به نیاید که مضارع منفی است و ز حرف جر است و گسکان مجرور و جار متعلق است بان و فعل فاعل یا متعلق خویش جمله فعلی است و این بیت دوم
دلیل مضارع دوم است اول است و متعلق گفت که جزای شرط مخدوف نشده بلکه مضارع دوم جزای شرط واقع است یعنی اگر کسی حرف او از من است
این بیدل از بنی نشان چو کرد در نصرت همیت دوم دلیل خوا بود قولی یکی از صاحبان به حسب مراقبه فرور برده بود و در بحر کافیه
مستغرق شده انگاه که از ان حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت ازین بوستان که تو بودی ما را چه تنگه گزشت
آوردی گفت بخاطر داشتیم که چون بدشت کل برسم داسی پرکنم بریه اصحاب را چون رسیدم بوی گل چنان است که در تمام از دست
برفت و لفظ یکی که مراد از ان شیخ سعادت مبتدا و موصوف واقع شده و از حرف جر و صاحبان مجرور جمع صاحبان که با وجود موصوف بودن
انسانی در وی بگفت اصناف نیز متعلق ضمای است و این مجموع مضاف و مضاف الیه را بعد رفع کسره آخر مضاف یک لفظ کروانیده الف
و نون جمع بان لاحق کرده اند و جار مجرور متعلق بکائن است که صفت یکی واقع شده و سه مفعول و با حرف جر و حیب مجرور مضاف و قائم
مضاف الیه و جار متعلق است بفرور برده و فرور یعنی ظرف نیز متعلق است بان و برده ماضی و واحد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی جمله فعلی
تاویل مفروض و خبر و تابد و عطف و در حرف جر و مجرور مضاف و مکاشفه مضاف الیه و جار مجرور متعلق است مستغرق
و شده رابط و مستغرق شده معطوف است بر فرور برده و خبر دوم لفظ یکی واقع شده و انگاه بمعنی آنوقت و در مقدر تقدیر پیش از وقت
در جار و ان اسم اشارت و مجرور و وقت مشار الیه و موصوف و کاف تبیین صفت و از حرف جر و ان اسم اشارت و حالت
مشار الیه و باز یعنی مره اخروی ظرف و جار مجرور و ظرف هر دو متعلق است با مدوام ماضی و واحد غائب و ضمیر فاعل راجع است یکی
از صاحبان و این فعل فاعل جمله فعلی تاویل مفروض و صفت وقت است و انگاه با صفت خود ظرف است و متعلق بگفت و یکی مبتدا
موصوف و از حرف جر و اصحاب یعنی بوستان مجرور و جار مجرور متعلق بکائن است و کائن صفت آن و با حرف جر و طریق مجرور مضاف
انبساط مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت که فعل ماضی و واحد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی و فعل فاعل متعلق جمله فعلی تاویل
مفروض بان و از حرف جر و این اسم اشارت و مجرور بوستان مشار الیه و موصوف و جار مجرور متعلق است باوردی و کاف تبیین صفت
و تو بستند او بودی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و لفظ در او بعد فعل مفروض و این فعل فاعل یا متعلق جمله فعلی تاویل مفروض و این
مبتدا و خبر جمله تاویل مفروض بوستان است و ما را یعنی برای ما است و جار متعلق باوردی و چه برای استنهام و تحفه مفعول
مضاف و کرامت مضاف الیه و آوردی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل یا مفعول و متعلق جمله فعلی تاویل
گفت و گفت ماضی و واحد غائب و ضمیر فاعل راجع یکی از صاحبان و این جواب سوال واقع شده و با حرف جر و خاطر مجرور جار
مجرور متعلق است برستم که ماضی کلمه واحد و مفعول گفت دوم واقع گشته ای بوم برین و کاف بیانی است و چون حرف شرط

و با حرف جر و وقت مجرور مضاف و کس مضاف الیه و جار مجرور معلق به برسم است و باز نام برای زینت کلام و این فعل فاعل با متعلق جمله
فعلی شرط واقع شد و این فعل موصوف و یابری وحدت و صفت آن و کلمه مضارع منکرم واحد و بدیه اصحاب را یعنی برای
بدیه اصحاب است و بر آئی حرف جر و مجرور مضاف و اصحاب مضاف الیه و جار مجرور معلق است بکنم و این فعل فاعل
متعلق جمله فعلی جز است و این جمله شرطی بیان کس است و لفظ چون حرف شرط است و باز آمد و رسیدیم ماضی متکلم واحد و مجرور
و خدمت بعد رسیدیم مقدم است و این فعل فاعل جمله شرطی شرط است و بوی فاعل مضاف و کس مضاف الیه و تمیم مفعول و حیوان اسم
اشارات است و است مشار الیه و مفعول مقدم و موصوف و کرد ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل راجع است بوی و فعل فاعل جمله
فعلی جز و کاف بیانی است و و این است مضاف است و ویم مضاف الیه و از حرف جر و وقت مجرور و جار مجرور معلق به رفت و باز
رفت ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل جمله اسمی بتاویل معر و خبر و این مبتداء خبر جمله اسمی بتاویل معر و صفت واقع
تولید قطعه ای مرغ عشق زیروانه بیاموزد کان سونست را جان شده و از بنامه این در میان در طلبش خبر نماند کار که خبر
خبر کی زیاده و ترکیب قطعه و بدل واقع شدن با بعد از و قیاس سابق و آئی حرف است و مرغ منادی مضاف
مضاف الیه یعنی میخوام ترا جمله مذایست و عشق مفعول مقدم و از حرف جر و پروانه مجرور و جار مجرور معلق است به بیاموز و باز
و بیاموز امر واحد حاضر و این فعل فاعل با متعلق جمله فعلی بالذات است و کاف بیانی است و آن اسم اشارت است و سونست
مشار الیه که مراد پروانه باشد و از آمد است و اسم اشارت با مشار الیه مبتداء اول است و لفظ جان مبتداء دوم مضاف است
و لفظ او مضاف الیه مقدر تقدیرش جان او و شد یعنی رفت ماضی واحد فاعل و ضمیر فاعل و این فعل فاعل بتاویل معر و خبر
این مبتداء خبر جمله اسمی بتاویل معر است از مبتداء اول و تقدیر کلمه او بود و بگروه شدیدی آنکه لفظ جان نکره با صاف معرفه شده
مبتدأ کثرت دوم آنکه هرگاه جمله خبر واقع شود ضمیر فاعل بوی مبتداء جمله ضروری و او از مبتداء مضاف و او مضاف مقدر قیاس
و بنامه مضارع منفی و واحد فاعل و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله بتاویل معر و خبر و این مبتداء خبر جمله اسمی معطوف بر جان شد کشته
بتاویل معر و خبر دوم از مبتداء اول واقع شده و این اسم اشارت و معین مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مبتدأ
و در حرف جر و طلب مجرور مضاف و شین مضاف الیه و جار مجرور معلق است به شین این یعنی غافلان که خبر واقع شده و آن در لفظ و کاف بر
علقت آن اسم اشارت مشار الیه که لفظ کسی باشد مقدم است و موصوف در آرزو کاف دوم به صفت و خط خبر فاعل و شد فاعل و این فعل فاعل
فعل جمله فعلی بتاویل معر و صفت کسی واقع شده و لفظ با و بعد خبر شد مقدم است و تقدیرش اینکه همان کسی که خبر شد و و تقدیر کلمه او از آن
شد که بر وجه صفت واقع شود ضمیر فاعل به موصوف جمله ضروری است و لفظ جمله منفی با موصوف خبر مبتدأ است و یابری وحدت و تکثیر و باه معنی مره
حرف متعلق است به بنامه فعل است و ضمیر فاعل و لفظ از بعد نیامه مقدم است و این فعل فاعل جمله بتاویل معر و خبر و لفظ خبر خبری که خبره است و واقع شده
فعلی و فاعل معر و او از خبری است و بنا بر آنکه مضارع اخباری است یابری وحدت است و این خبری فاعل و خبری فاعل و خبری فاعل و خبری فاعل
قیاس و معین و ویم کلمه از رسیدیم و خزانه ایهم مجلس تمام کشت با هر رسیدیم و همچنین در اول نصف تو کما

ترکیب قطعه و بدایت با بعد از در قیاس سابق و لفظی حرف نداشت و نهادی محذوف یعنی ای خدا یعنی بخوانم در اینجا
و بر معنی بالا و تر معنی بسیار و جمع ترجمه اعلی و از حرف جر و خیال مجرور قیاس و مکان و مسمی بطف نیز مجرور جار و جار متعلق است
به برتر که خبر مقدم است و لفظ هستی با آخر مصراع مقدر که فعل ناقص ماضی است و ضمیر مخاطب فاعل خبرش که برتر است مقدم آمد
و این فعل با فاعل حسب جمله فعلی مقصود بالذات و او عاطف و از حرف جر و هر چه معنی به هر چه مجرور و معطوف است به از خیال و کاف
میرین صفت مقدر تقدیرش و برتر از هر چیز که گفته اند یعنی گفتند ماضی سبع فائب و ضمیر فاعل راجع است بر و مان مقدر بقدره مقام
و این فعل فاعل جمله فعلی بنا برین مفروضت چیزی واقع شده و تثبیم و خرافه ایم سبب عطف بر گفته اند صفت دوم و سوم چیزی است
گشته و بتقدیر لفظ هستی در آخر مصراع دوم اینم جمله فعلی مقصود بالذات دوم باشد و مجلس اسم مقدم و تمام خبر مقدم و کشت فعل ناقص
و این فعل با هم خبر جمله فعلی ستانفک این جواب سوال است از غریب مطلق و سبب فاعل که مضمون است از ایت اول یعنی آیا محمد
شد یا نشد پس شیخ جواب فرمود که مجلس تمام کشت تا آخر و او عاطف و با حرف جر و آخر مجرور و جار مجرور متعلق است بر سید
که فعل ماضی فائب است و عمرای عمر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله سابق و ما ضمیر متصل مکمل مع الغیر مبتدأ است
و هم معنی نیز و چنان مخفف چون آن برای تشبیه و در اینجا مشار الیه مقدر است ای ما نیز مثل انسان که گشته و در حرف جر است و اول مجرور
مضاف و وصف مضاف الیه و مضاف و موصوف متعلق است به ما نیز ایم که ماضی مکمل با غیر باشد و این فعل و فاعل
جمله تبادل معروضه جمله محامدا و شاه اسلام صلوات الله علیه محامدا خبر مبتدأ محذوف است و مضاف و مضاف
مضاف الیه و مضاف و اسلام مضاف الیه تقدیرش این محامدا و مشار الیه لفظ این معانی مرتب کوفه بن معنف باشد و است
رابط باشد پس اسلام مقدر و صلوات ماضی واحد فائب است از تجلید و التذوق و فاعل و ملک بضم میم مفعول مضاف است و ضمیر مضاف الیه
و فعل فاعل مفعول جمله فعلی دعائی است که مقرر شده بیان پاوشاه اسلام و ذکر جمیل او قوله ذکر جمیل سعدی که در آوازه عوام افتاد
و صیت سخنش که در بسط زمین رفته و قصب الجب حدیثش که بجز شکر سخنش در رفته و منشا کتش که چون کاغذ زنده میرفت بر کمال فضل و بلاغت
موجع توان کرد قوله ذکر جمیل تا آخر بدیل است از محامدا و شاه اسلام پس لفظ ذکر موصوف و جمیل صفت اول آن و مضاف
سعدی منسوب بعد که پاوشاه شیراز بود و تخلص معنف مضاف الیه و کاف برای صفت است و در حرف جر و آوازه مجرور مضاف
و عوام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بافاوده که ماضی واحد فائب و ضمیر فاعل و است رابط و این فعل و فاعل جمله تبادل
مفروضت دوم و لفظ ذکر با دو صفت خوش مستند است و او عاطف و صیت بکسر صاد مهمل مضاف و سخن مضاف
الیه و مضاف و شین مضاف الیه و کاف بین صفت و در حرف جر و بیط معنی جای فراخ محب و مضاف و در
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر رفته که ماضی واحد فائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق جمله تبادل
صفت صیت است و صیت با صفت خود معطوف بر ذکر است و مبتدأ او عاطف و قصب بفتحین قاف و صاد مهمل و با در
فی و هر کجایی که میان خالی در که در آنجا بفتح جیم سینه و دل و کریان برهن و بالکسر نام دو قلعه است در شام

و قصب الجب باضافه در مضی از فرنگ با کسر هم تحقیق نموده از معنی قصبی شایسته قصب السكر که آنرا شیرینی دار و صاحب کشف اللغات
نمونه نوعی از غیره و قصب نوعی از شیرینی است اما سخن برین است که این مرکب عربی الا سلوب واقع شده از عالم قصب السكر قصب الزیره و غیره
و در کتب لغت قصب معنی که مناسب مقام باشد در نوشته و قصبی گویند که این لفظ قصب الجب است و جب بضم جیم و تشدید باء موصوفه
بمعنی چاه است یعنی که در چاه می رود و قصب می باشد همچنین است در شرح نوزاد اعرابی و شرح عربی معنی نای شکر نوشته بر کتب قصب الجب
در معنی لفظ مفرد مشترک و لحاظ اضافت نازده و مطوف بر صیت است و مضاف و مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه
و کاف بین صفت و موصوفی مثل مفعول مضاف است و شکر جمع مبین جمع و کاف مخفف مضاف الیه و میخورد صیغه حال جمع مکرر فاعل موصوف
فاعل راجع مردم بقرینه مقام و اثر را بعد میخورد و مفعول مضاف و این مفعول مضاف الیه و میخورد صیغه حال جمع مکرر فاعل موصوف
و او عطف در قبه مطوف است بر قصب الجب مضاف و مشتات بضم جیم و هجره اسم مفعول مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه
و کاف بین صفت است و چون معنی مثل مفعول مضاف است و کاف بدل محل غایبی است و در آن هم عربان و در کتاب محتاجات
و وسائل الی معرفه الاوائل می نویسند که کاف از مخارج یوسف هم است بر کف و رجا مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و کاف
باضافت کاف در آن مبلغی چه بکسی در بند و نیز آن کاف که در آن مال نوشته و بند چنانچه برات و تسک و کاف بندوی که در آن
و یا ر شایع است و میخورد صیغه حال جمع فاعل موصوف و این مفعول مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و مضاف الیه و مضاف الیه
و آن را بعد میخورد و مفعول مضاف الیه و مضاف و مضاف الیه و مضاف الیه و مضاف الیه و مضاف الیه و مضاف الیه
و مضاف مطلق بر کمال و مجرور جارت و مضاف و مضاف الیه و مجرور متعلق است به عمل نتوان کرد و عمل جمعی مجرور مفعول است
و نتوان کرد صیغه مستقل احد فاعل منفی است و ضمیر فاعل راجع بر کس بقرینه مقام و این فعل و فاعل متعلق خویش جمله فعلی بتاول
جز مبتدای مذکور است قوله بلکه خداوند جهان قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان یا صراط ایمان شایسته مطلق است
منظر الدین ابو بکر بن سعد بن زکریا علی الله فی ارضه رب ارض عنده و ارضه به عین عنایت نظر کرده بدو تخمین بیع فرموده و ارادت
نموده لاجرم کافه آن نام از خواص و احوال نخبه او گراییده اند که اساس علی دین مملکتیم آن فتح با حرفیت موصوع برای اضراب یعنی
سوزنازه حکمی که در باقیاتش باشد چنانکه صاحب صراح تفسیر آن در فارسی بلفظ نه چنان است کرده چه معنی اعراض بگردانیدن از چیزی
باشد و هر چند این لفظ عربیت اما در محاورات فارسی همان معنی بی الحاق کاف کمتر مستعمل شود و کاف بیشتر و خداوند معنی صاحب
مضاف و جهان مضاف الیه و قطب بضم قاف بمعنی آسیا و عرف در جزیری باشد بدل از خداوند است و مضاف و مضاف الیه
و مضاف و زمان مضاف الیه و قائم اسم فاعل نیز بدل است از خداوند مقام صیغه معنی جای است و این بتقدر مفعول فی مضاف
سلیمان مضاف الیه و نام اسم فعل نیز بدل است از خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه و مضاف و ایمان بکسر هجره مضاف
و شاه بن شاه مخفف شاهان شاه است یعنی شاهان از عالم کیهان ضمیمه کشور خدا و همچنین است در شرح نوزاد اعرابی
معنی شایسته ملک الملوک نوشته و کاف بی الف اول حذف کرده شاه شاه گویند و کاف بی الف دوم حذف نموده شایسته خوانند و کاف بی

منف کرده شهنش نامند بهر کف شاه بدل است از خداوند موصوف و معظم اسم مفعول صفت آن و اما یک بیخ همزه و با و کاف و کاف
کجا در لغت و ادب آموزه و درستی انا لیس خوانند که بعد از این لغت ترکی است و اما یک است یعنی پدر بزرگ چه انا پدر است و یک
بزرگ بیخ و اما یک بدان سبب گویند که سلطان سمرقندی در حالت مستی سعد زکی را که انا لیس او بود پادشاهی داد بعد فوت سلطان
خطاب انا یک بر او دادند در آن سعد بن زکی و شیراز تحت سلطنت حکمرانی کرد بعد از فوت او ابو بکر سعد زکی بر سر خلافت متمکن گشت
و حضرت صالح الدین شیرازی در وقت حین ابو بکر بن سعد زکی بود و او را پسری بود سی با اسم جدش که سعد بن ابو بکر میقتد این
کتاب بنام او ساخته چنانچه میفرمایند عیث علی الخصوص که در پانصد هجده هجرتش بنام سعد ابو بکر سعد بن زکی است و همچنین تحریر کرده
و حریری بهر کف انا یک بدل است از خداوند موصوف و عظم افضل التفضیل است و صفت آن و مظهر یعنی فیوزی داده شده بر آن
والدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از مظهر الدین موصوف و بن صفت آن و مضاف و مضاف الیه و موصوف
و بن صفت آن و مضاف و زکی مضاف الیه و ظل کسب ظاهر و تشدید لام معنی نعمت و حفظ و میت و صایه است سلطان مضاف
مخالی را درین معانی حکایت کنند از خدا تعالی که محکم غنه باشد معین است در شرح عربی بهر کف ظل خبر مبتدا مخزوف است ای بدال
بذا اسم اشارت مبتدا است و ظل خبر مضاف و اذ مضاف الیه و فی حرف جر و ارض معنی زمین مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بکاشا و کاشا حال است از ظل اذ مضاف است باعتبار معنی اشارت یا تنبیه که مفهوم شود از لفظ بذا چنانکه
در علم نحو ثابت است و این مبتدا و خبر متعلق و حال جمله اسمی است و رب بکسر با در اصل یاری بود یا حرف مزاج است ماضی مضاف
مکمل مضاف الیه و این جمله فعلی بذاتی است و ارض کسب همزه و سکون را و فتح ضا و امر واحد حاضر است و حرف جر و ضمیر مجرور و جار
متعلق است بر ارض معنی راضی شواز و جمله فعلی است و او عطف و ارض بیخ همزه و کسر ضا و امر واحد حاضر و ضمیر مفعول معنی مستودع
او را جمله فعلی معطوفت بر جمله او و این هر چهار جمله مقترض است میان مبتدا گذشته و میان خبر که بیاید لیکن اول جمله و فعلی
دوم غلظی و سوم و چهارم دعائیت و با حرف جر و عین مجرور مضاف و عنایت مضاف الیه و نظر مفعول و جار مجرور متعلق
بگروه که ماضی غائب و احد است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله تاویل مفرد خبر خداوند جهان و او عطف و تحسین مفعول موصوف و بیخ
صفت آن و فرموده معطوف بر گروه و ماضی و احد غائب و خبر دوم مبتدا واقع شده و او عطف و اراوت مفعول موصوف و صا
صفت آن و فرموده معطوف بر فرموده و ماضی و احد غائب و خبر سوم مبتدا واقع گشته و درین اشارت است بسوی آنکه ممدوح مرید
همچنین است در شرح عربی و لاجرم بیخ جم و در ابسعی ناچار مفعول له و کافه تشدید فاعل است معنی همه و در فارسی تخفیف نیز آمده است
مضاف و انا بیخ همزه معنی مردم مضاف الیه و از حرف جر و خواص معنی مردم شریف مجرور و او عطف و اوام معنی مردم زریل معطوف
و مجرور و جار مجرور متعلق است بکان که بیان و صفت انا است تقدیرش کافه انا که کاشی اند از خواص و اوام و بار سببی حرف جر و
بیخ میجرور مضاف و او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکرا میده که اسم مفعول است از کرا شنیدن و خبر مبتدا و از ابط و کاف
حالت است و انا س مبتدا و علی حرف جر و دین معنی کیس و مذرب مجرور مضاف و ملک مضاف الیه و مضاف و ضمیر مضاف الیه

مجرور متعلق است بنا بر این که خبر مبتدای آن مبتدا خبر جمله اسمی صلت واقع شده برای کردید کی مردم بسدی قوله رباعی از آنکه که تر از
 من میکن نظر است به آنکه نام از انساب مشهور است به که خود میباید بین منده درست به هر چه که سلطان پسندد بهترین است پس
 رباعی و بدل واقع شدن ما بعد از آن بر قیاس سابق از مختصر از حرف جر و آن هم اشارت است که مختصر گاه معنی وقت مشار الیه و
 و کاف همین صفت است غیر واحد مخاطب و مضاف الیه نظر در برای اصناف یا زائد بر حرف جر و آن مجرور موصوف و مسکن
 این و جابر مجرور متعلق است بنا بر این که خبر مقدم است و نظر مبتدا موصوف مضاف و است رابط تقدیر من از آن وقتیکه ثابت است بر من
 نظر در این مبتدا و خبر تا و بی مفروض صفت وقت واقع شده و لفظ که با صفت خود مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور جاب است و جابر
 متعلق است بشهر که در صراع دوم واقع است و مشار عربی این را در علامت مفعول فرشته پس تاء مخاطب مفعول باشد و فعل و شنبه فعل
 درین صراع مضموم میشود بنا بر این را در اصناف نوشته شد و آن جمع اثر مبتدا مضاف است و تم مضاف الیه و از حرف جر و انقباب مجرور
 و جابر مجرور متعلق است بشهر که افضل تحصیل پارسی است و خبر مبتدا و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی استانی باشد و لفظ که مختصر از حرف
 شرط است و خود معنی ذات و قضیض غیر چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنان میدان معنی ذات خود را ند و دیگر را و در اینجا مضاف مضموم
 مع و مبتدا مضاف و مضاف الیه و با حرف جر و این اسم اشارت و مجرور و مبتدا مشار الیه و جابر مجرور متعلق است بنا بر این که
 مبتدا است و است رابط و این جمله شرط است و بدل از لفظ خود باشد و لفظ جبر که صفت است یعنی اگر چه همیشه تا آخر حذف
 لفظ چه در اشعاره یافته شده آنوری گویند روزی خوردن و شادی و نشاط و طرب است بانا صفت است اگر چه ماهه جاب است
 یعنی اگر چه غزه ماهه جاب است و آنکه یا لیکن بر اول صراع دوم مقدم مقتضای لفظ اگر چه همچنین است چنانچه در فصل حروف شرط گفته شد
 بر مضاف و عیب مضاف الیه و صرف و کاف همین صفت است و سلطان فاعل و یازند و پسند و مضارع و احد غائب و لفظ از این
 مقدر تقدیرش لیکن بر عیب که سلطان پسندد از این فاعل و فعل با مفعول جمله تا و بی مفروض صفت بر عیب واقع شده و بر عیب با صفت
 خویش مبتدا و خبر و است رابط و این مبتدا و خبر جزا واقع گشته قوله قطعه کی خوشبوی در جام روزی به رسید از دست عبودی به تهرانی
 کفتم که مشکلی یا عبیری به که از روی دلاوری توستم به کتاس من کلی نا چیز بودم و لیکن مدتی با کل نستم به حال همشین در من اثر کرده و در من چون
 خاکم که ستمه ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از بر قیاس سابق و کل بکبر کاف پارسی و صرف و یابری و حدت یا
 است که میان موصوف و صفت آمده و خوشبوی صفت آن و کن صفت خویش مبتدا است و در جابر و جام طرف مکان مجرور و
 طرف زن و یابری و حدت و جابر مجرور و طرف متعلق است بر سید که ماضی واحد فاعل و ضمیر و ماضی و ضمیر تا و بی مفروض
 و از حرف جر و دست مجرور مضاف و مجرب مضاف الیه و یابری و حدت و با حرف جر و دست مجرور مضاف و مضموم مضاف الیه
 او به و جابر مجرور متعلق بنفس سید و این مبتدا و خبر جمله اسمی و با حرف جر و ضمیر جابر مجرور متعلق است بکنم که مانعی مضموم و احد
 است و این فعل فاعل جمله فعلی استانی و کاف برای ربط است و یابری و حدت است یا اثبات صفت است ای مشکلی
 عبیری مشکلی خبر مقدم و مبتدا فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و یابری و حدت مضاف است و ضمیر معطوف بر مشکلی خبر مقدم است

فعل ناقص و ضمیر مخاطب فاعل و این هر دو جمله فعلی مقول کفتم است و کفتم جمله فعلی ستانف است و محل و کاتب برای علت است و از
حرف جر و بوی مجرور موصوف و دلایه صفت و مصاف و تو مصاف الیه و میم و مستم یعنی هشتم است چنانچه در فصل میم گذشت
تقدیرش مستهضم و جار مجرور متعلق باین فعل است و بت فعل ناقص ماضی واحد غائب و میم اسم آن و مست خبر مقدم و این فعل
اسم خبر جمله فعلی بنا و بل مفعول علت است برای گفتن و لفظ بار آید و گفت ماضی واحد غائب و الف برای اشباع فتح تا و ضمیر فاعل
بکل و این فعل و فاعل جمله فعلی جواب سوال واقع شده و من مبتدا و کلمه موصوف و یا برای وحدت یا یا در صفتی و ناچیز صفت آن
و کل صفت خویش خبر مقدم و بودم فعل ناقص واحد مستم و میم اسم و این فعل با اسم و خبر خود جمله فعلی بنا و بل مفعول خبر و این مبتدا و خبر
اسمی مقول بگفتا واقع شده و او عاطف و ما بعدش تا آخر جمله مخطوف بر جمله اسمی سابق و لیکن حرف استدرک است و مدت ظرف
و متضمن معنی شرط و یا برای وحدت و با ترجمه مع حرف جر و کل بضم کاف فارسی مجرور ظرف و جار مجرور متعلق است به هشتم و این
فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و کمال مبتدا مصاف و منتهین یعنی مجلس مصاف الیه و حرف جر و من مجرور و امر مفعول به و جار
مجرور متعلق است بگرد که ماضی واحد غائب است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و بل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله
جر و او عاطف و کلمه مختصر اگر حرف شرط و نا حرف نفی و فعل منفی مقدر است ای اگر نه اثر کردی و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است
و من مبتدا و همان هم اشارت و خاک معنی خاک مستم باشد و خاک خبر مقدم موصوف و مست فعل ناقص و میم اسم آن و این مبتدا
اسم و خبر خود مشار الیه لیکن باعتبار خبر که خاک باشد و اکنون بعد خاک مقدر است که ظرف هشتم واقع شده و کاف بین صفت
و هشتم یعنی بودم خاک باشد و بودم فعل ناقص ماضی تکلم واحد غائب و میم اسم آن و خاک مقدر خبر و لفظ پیش ازین تقدیم
مقدر است و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله بنا و بل مفعول صفت خاک اول است و این اسم اشارت با مشار الیه موصوف خود
بتدا است و این مبتدا و خبر جمله اسمی جر و او واقع شده قوله اللهم متع المسکین بطول حیوة و ضاعف ثواب حسناته
و ارفع درجة او و ایه و ولاته و در علی اقدانه و شتانه یا تلی فی القرآن من آیات اللهم امن بیده و اخط و لده اللهم کلمه است
که مستعمل میشود در دعا یعنی یا اللہ یا ارحم الراحمین میم مشدود در اخر او روزه و دوم رافع و لونه یعنی ای خدا جمله فعلی بنا
است و متع امر حاضر است از تتبع معنی بر جزو داری دادن و مسلمین مفعول به و با حرف جر و طول مجرور مصاف و حیره مصاف
الیه و مصاف و ضمیر مصاف الیه و جار مجرور متعلق است بر متع و این فعل و فاعل جمله دعائی است و او عاطف و ضاعف
امر و اضعاف از ضاعفت یعنی افزودن یعنی یکی را بر دیگری و ثواب معنی پادشس نیکی مفعول مصاف و جمیل معنی خوب
مصاف الیه و مصاف و ضمیر مصاف الیه و حسنات جمع حسنة مطرفست بر جمیل و مصاف الیه ثواب و مصاف و ضمیر مصاف
الیه و این فعل و فاعل جمله دعائی دوم است و مطوف بر جمله اول و او عاطف و ارفع امر واحد حاضر از رفع معنی برداشتن و در حیره
دال بر ارفع جمیل معنی مرتبه مفعول مصاف و او دار بفتح همزه و کسر و او و تشدید دال جمع و دید معنی حیب و دوست مصاف الیه
و مصاف و ضمیر مصاف الیه و او عاطف و ولات بضم و اوجع و الی معنی حاکم مطوف بر او و مصاف الیه در خبر واقع است

و مضاف ضمیر مضاف الیه و این فاعل جمله و عاقل سوم است و معطوف بر اول یا بر دوم و او عاقل و در امر واحد حاضر از ضمیر یعنی باک
گرون و علی حرف جر است و اعدا جمع جمله یعنی دشمنان مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه و نشانه ضمیر نشین و نشانی چون و جمله مجرور در حرف
نشانی یعنی بر خواه معطوف بر اعدا مجرور جار است و مضاف و ضمیر مضاف الیه و در بعضی نسخ نشانه امره بضم نشین و نشانی در جمع شامت
است سلاب جمع طالب ماخوذ از شامت است یعنی خوش وقت شدن بغم دشمن و در بعضی نسخ نشانه امره بضم و او تخفیف نشین در
بعضی نسخ مثل قاضی قضایه و جار مجرور متعلق است بر و این فعل و فاعل جمله و عاقل چهارم است و در حق ممدوح و در عاقله یعنی دعاء است
در حق اعدا و نشانه ممدوح و معطوف است بر جمله اول یا بر سوم و با برای قسم است ای بحق ماتی همچنین است و شرح عربی و جار مجرور متعلق است
بر و ما یعنی چیزی مجرور موصوف و تالی ماضی بجهل از تفاوت یعنی خواندن و ضمیر نائب فاعل و راجع بسوی ما و این فعل ماضی جمله ثانویه
منفصله ما واقع شده و حرف جر و القرآن مجرور و جار مجرور متعلق است بنا بر آن مقدمه که حال است از ضمیر ماتی و حرف جر و آیات مجرور
و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور میان کلمه ما و متعلق است بنا بر آن مقدمه که حال دوم است از ضمیر ماتی و از قید ماتی اه اختار است از آیات تسبیح التوراة
و ترکیب الهم قیاس سابق و امین بالمد و سکون ثانی امر واحد حاضر ایمان یعنی امین گردانیدن و ضمیر مخاطب فاعل و جمله مفعول از ضمیر مضاف الیه
و مراد از مذکرات است و اختار آن برای جمع است همچنین است در شرح عربی و این فعل و فاعل جمله و عاقلی و او عاقل و احفظ بفتح و سکون
امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و جمله مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه عاقل فعل ماضی معطوف بر اول قول
لقد سعد الدنيا بدم سعد و بؤیة المولى بالوثة النصره كذلك تمشا لینه هر چه تمامتر خوش نبات الارض من گرم البذر و ترکیب شعور
ای واقع شدن ما بعد از بقیاس بن لقد سعدا جواب قسم محذوف است ای نسیم بالند لقد سعدنا آخر قسم ماضی متکرم و
ست از قسم بکسر حزه یعنی سوگند خوردن و با حرف جر و الله مجرور و جار مجرور متعلق است با قسم و این فعل و فاعل جمله فعلی برای تاکید
بعد است و لام مفتوح نیز برای تاکید ما بعد باشد و قد حرف تحقیق و تعدد کسره عین ماضی واحد فاعل و الی فاعل و با سببی حرف جر
مجرور راجع با بکر و جار مجرور متعلق است بعد از این فعل و فاعل جمله فعلی جواب قسم واقع شده و در ام ماضی واحد فاعل و تعدد سکون
عین فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل جمله فعلی و عاقلی است و او عاقل و آید ماضی واحد فاعل از تائید یعنی وقت
دادن و ضمیر مفعول آن و المولى که مراد از خدا تعالی است فاعل و با حرف جر و الویة بفتح حزه و کسر و اوج جمع لو بکسر لام مجرور مضاف و ضمیر
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله سابق و کاف یعنی مثل حرف جر و ذکا
سه اشارت راجع ماتی بکر و جار مجرور متعلق است به تاشا که مضارع واحد مؤنث فاعل است و لینه بکسر لام و سکون یا یعنی در حقیقت
فاعل موصوف و بومبتدا و راجع بسوی ابو بکر و عرق بکسر عین یعنی بیخ خبر مضاف و ضمیر مضاف الیه راجع بسینه و این مبتدا و ضمیر
سبی تاویل معروضت لینه واقع شده و این فعل و فاعل جمله فعلی مرجع است برای ابو بکر و پس او و او عاقل و حسن مبتدا مضاف
ر بنات بفتح نون مضاف الیه و مضاف و الارض مضاف و من بکسر هم حرف جر و کرمه تخمین جوان مردی و مردی
فریزی و بزید کو را و کرانما به شدن مجرور مضاف و البذر یعنی تخم مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بنا بر آن مقدمه که خبر است

است و این مبتدای خبر جمله اسمی مترکه دلیل که مصلح اول است قوله ایزد تعالی و تقدس خطه پاک شیراز را بهیبت حاکمان عادل و مصلحان
عادل تا زمان قیامت در امان سلامت نگاه دارد و ایزد مبتدای است و تعالی و تقدس و جمله فعلی است که مقرر شده میان مبتدای خبر که
بیاورد یا هر دو بتاویل مفرد صفت بعد صفت مبتدای است و خطه بکسر خاء هم و تشدید طاء محل معنی پایه زمین علوه مفعول محصوره پاک صفت آن
و موصوف به صفت خود مضاف و تیسر از مضاف الیه و آ علامت مخوان به حرف جر و هیبت بفتح نا مجرور مضاف و حاکمان مضاف الیه موصوف
و عادل صفت آن و او عطف بکسر با معنی تصدوا اینک مسطوف بر هیبت و مجرور جار مضاف و عالمان مضاف الیه موصوف و عادل
صفت آن و تا ترجمه الی حرف جر و زمان مجرور مضاف و قیامت مضاف الیه و در حرف جر و امان بفتح همزه معنی ایمن بودن مجرور مضاف
و سلامت صفت مبین معنی رستن مضاف الیه و همه جار مجرور متعلق است به نگاه دارد که ترجمه بجز مضاف واحد غائب است و ضمیر فاعل
این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر مبتدای است و این مبتدای خبر جمله دعائی قوله قطعه اقلیم پارس را هم از اسب در بریت تا بر سر
چو خدای سایه خدا را امروز کس نشان غم در بسط خاک به مانند استان درت با من رضا به برت باس خاطر سحر کاران و شکره بر ما و
خدای جهان آفرین جزا به یارب ز یاد و قلمه بخند ار خاک پارسین چند آنکه خاک را برود با در ابقا ترکیب قطعه و بدل واقع شدن ما
بر قیاس این اقلیم بکسر همزه معنی کشور بکسر کاف تازی و فتح سوم بر وزن ممتز که کجه از صفت حصه ربع سکون باشد و تقدیر مصلح
اینکه عسکه از اسب در بر باشد برای اقلیم پارس موجودیت علم موصوف و یا برای صفت و کاف مبین صفت و از حرف جر و اسب مبتدای
معنی فتنه مجرور مضاف و در مضاف الیه و جار مجرور بیان علم و متعلق است بیا شده که مصلح واحد غائب و فعل تام است و ضمیر فاعل و این
و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت علم واقع شده و علم با صفت خویش مبتدای است و را معنی برای حرف جر و اقلیم مجرور مضاف و پارس مضاف
الیه و جار مجرور متعلق است بوجود مقرر که خبر مبتدای است و است را بط و تا برای انتهاء مسافت زمان است و بر حرف جر و سر مجرور مضاف
و تیسر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بود که مصلح واحد غائب است و چه معنی مثل فاعل مضاف و تو مضاف الیه و این فعل فاعل
جمله بتاویل مفرد ظرف واقع شده برای مضمون جمله مصلح اول معنی عدم غم مظرور آنست و ای بکسر همزه و فتح آن حرف مذکور است
همچنین است در شرح عربی و سایه سادی مضاف و هذا مضاف الیه و این جمله فعلی بذاتیت و امر و ظرف است و کس فاعل و نشان مفعول
و در موصوف واحد غائب و در حرف جر و بسط مجرور مضاف و خاک مضاف الیه و ظرف و جار مجرور بهر دو متعلق است به طبره و مانند معنی
مثل مفعول دوم و مضاف و استان مضاف الیه و موصوف و در معنی دروازه مضاف الیه و مضاف و تا مضاف الیه و ما من صفت
استان و مضاف رضا مضاف الیه و مراد از ما من رضا مراد علی موسی رضا است رضی الله عنه و بهر که گناه کرده در بجا اید از باز خوا
این باشد همچنین است در حیا بان خان آرزو و این فعل با فاعل و متعلق و مفعول خود جمله فعلی ستائف بتاویل مفرد صفت مدوح و
حرف جر و ت مجرور است را بط و جار مجرور متعلق است بمقدری است و اسب بهرست که خبر مقدم است و پارس ترجمه رعایت مبتدای مجرور مضاف و خاطر مضاف
و مضاف و بجا کاران ترجمه ضعیفان مضاف الیه و عطف و شکر ای شکر بزرگ نه خود مبتدای است و بر حرف جر و جار مجرور و متعلق است بمقدری
و هیبت به آن در عطف بر حرف جر و خدای مجرور موصوف جهان آفرین صفت جار مجرور متعلق است بمقدری است و اسب از خدا که خبر مقدم است این متعلق با

سبب تالیف است و در ذریعہ سبب اول است و جماعت بر ذریعہ سبب نیست و چرا که هرگز است بسبب تقدیم خبر شخص یا فاعل متباد
موضوع یا خبر در علم و ثبات است این سبب جمله اسمی است اول ازینها معطوف علیه متانف و دوم معطوف بر اول و نیز متانف و سوم
است بر اول یا دوم و سبب متانف و یا حرف مذکور متادی مضاف و مضاف الیه مقدرای یارب من جمله مذاتی است و در مختصر
حرف مجرور با و مجرور مضاف و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نکره از ترجمه احفظ امر واحد حاضر و خاک مفعول مضاف به
مضاف الیه و علامت مفعول بعد لفظ یارب مقدر و این امر با فاعل مفعول جمله فعلی جزاء مقدم است و چندان معنی تقدیر و تا
از زمان ظرف زمان متضمن معنی شرط و کاف بیانست و خاک را بمعنی برای خاک و برای حرف مجرور و خاک مجرور و جار مجرور متعلق
به بود که مضارع واحد غائب است بمعنی ثبت و فعل تام و او عطف و باد را بمعنی برای باد معطوف بر خاک را و برای حرف مجرور باد
مجرور و جار مجرور متعلق است به بود و بقا فاعل آن و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است یا چندان ظرف موصوف و کاف بیانست
بدر موصوف با صفت خود ظرف واقع شده برای مضمون جمله مضارع اول یعنی نخواستن خاک پارس معطوف قوله سبب تالیف
تام و ایام گذشته میگردم و بر عمر تکلف کرده تا سرفسوخ مردم و مسنگ سراچه دل را با لاس آب دیده میسخته و این بیت نام سبب
حال خود میگویم لفظ این مبتدا مقدر و سبب خبر مضاف و تالیف در کلام علامت جمع کردن سخنان دیگر مردم بود مقابله تصنیف و انجمن
که از طرف خود گفته شود پس این مضاف الیه است رابط مقدر و یک شب تا آخر بدل است از سبب تالیف و یک شب ظرف است و لفظ مقدر
و ظرف متعلق است بتاملن معنی اندیشیدن که مبتدا مضاف است و ایام جمع یوم مضاف الیه موصوف و گذشته ماضی مجهول واحد غائب
و ضمیر نائب فاعل و این فعل با فاعل جمله تا و این مفعول صیغه حال واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل ماضی جمعی
فعلی تاویل مفروض خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی متانف و او عطف و بر حرف جر و عمر یفتح عین و بضم آن و سکون سیم بضم تن معنی حیات
مجرور موصوف و تلف یفتح تا و لام نیست کردن و کرده ماضی مجهول واحد غائب و ضمیر نائب فاعل معنی نیست کرده جمله فعلی
تا و یل مفعول صفت آن و تا سرفسوخ معنی حسرت و حزن بر نزول مکره چنانکه تلف بضم نامشده حسرت و حزن
برفوات مطلوب مفعول است و جار مجرور متعلق است به یوم مردم که مضارع حال متکلم واحد غائب و این فعل و فاعل با متعلق
جمله فعلی معطوف بر جمله اول است و سبب مضاف و سبب خبر اول و جیم فارسی معرفت که سرای کوچک باشد مع مضاف الیه
مضاف و اول مضاف الیه و علامت مفعول پس سبب مضاف با مضاف الیه خود مفعول است سبب خبر و لاس مجرور و آب
مضاف الیه مضاف و دیره مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به می سفتیم که مضارع حال متکلم واحد است و این فعل و فاعل
با مفعول متعلق جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا بروم و این اسم اشارت بیت باشد الیه و اسم اشارت باشد الیه مبتدا
و قوله مناسب حال خود حال مقدم است از مفعول مقدر بعد میسخته تقدیرش میسخته ما را در حالیکه مناسب حال خود بود و
میسخته صیغه حال تکلم واحد است و آنها ضمیر جمع و ذواکمال است و علامت مفعول و این فعل و فاعل با مفعول و ذواکمال
فعلی تا و یل مفروض خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول یا بروم از عمر میرود نفسی چون گفته میسخته

بسی از یک پنجاه رفت در خوابی که در این پنج روز در میان پنج کس رفت و کار ساخت بکوس و نوزد و بار ساخت به خواب و نشین با
جیل و بار و در پیاده را در بین هر که آمدت و ساخت به رفت و مثل بیکری پرداخته و آن در کتت همچنان سوی او
بسر و کسی با بار ناپایداریست ماده دوستی را نشاید این مقدار نیک و بد چون می باید عرو و تنگ آنکه کوی نیک بر
برگشتی که خوشتر است بکس نیار و پس تو پیش فرست و کتاب توره افلی با ندر خواج غره بنور زده ای تو دست
رفته در باره ترست بر نیاروی و ستاره که هر که نوزد و غریبه وقت فرست خوشه با چمد و بند سعدی بگوش جان شتو
چنین است مردان شرح بود مایه عیش آدمی شکم است چون بدین می رود چه علم است که به بند چنانکه نکشاید که اول ز عمر کند
شاید و کتت چنانکه توان بست که کوشیا و حیات دنیا است با طبع مخالف و سرکش چرخ روزی بوند با هم خوشتر کرد
زین چهار شد غالب به جان شیرین بر باره غالب به لاجرم مرد عارف و کامل غ نهند بر حیات دنیا و ان ترکیب شومی و بد اوقات
شدن ما بعد از در قیاس این و هر دو ترجمه کل نفس مجرور و لفظ و مقدرای در هر دو در حرف جبر و مجبور و میان واقع شده
فعلی فاعل می رود است و مجرور یا مجرور متعلق است باین و می رود صیغه حال واحد غائب و ضعیف یعنی اندکی فاعل می رود
برای وحدت و این فعل با فاعل و متعلق جمله فعلی مستأنف و چون حرف شرط و آنکه مختص نگاه مفعول می گنم صیغه حال مکمل واحد و این فعل
با فاعل مفعول جمله فعلی شرط و فاعل ماضی واحد غائب منفی و نسبی مال با فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و ای حرف
ند و ماضی مقدر یعنی ای شخص و این جمله تائید است و کاف برای ربط پنجاه عدد و معدومش مقدری پنجاه سال از عمر تو که مراد
از آن کثرت ایام است فاعل و رفت ماضی واحد غائب و او برای حال است و در حرف جبر و خواب مجرور و با برای اثبات صفت
است ای ثابت در خوابی است و است فعل ناقص ضمیر مخاطب اسم و ثابت در خواب خبر مقدم و این فعل با اسم و خبر خود
فعلی حال واقع شده از ضمیر مستتر که در رفت است و مکرر فتح میم و کاف بچند معنی آمده یکی برای استتار که یعنی الایس است
بغلاف الایم که زیرا که معنیش اگر نه باشد مرکب از حرف ان شرطی و لافقی و دوم اشتقاق و تریسیدن از چیزیکه ممکن الوجود
باشد چنانکه از من جدا شود و مکرر فراموش کنی سوم ظن و شک که مفاد کلمه شاید باشد و درین مقام استعاشن بیشتر بر له ماضی
است چهارم تعلیل است مراد کلمه تا در تعلیل سعدی در باب غیبت بادشاه ستمگر فرمایند طاعت حلال است از اول
کردن خبر و مکرر خلق باشند از هر چه حذر یعنی تا خلق از آن گریزان و از ظلمت در امان باشند و پنجم استمداد که
مفاد کلمه لیکن باشد ششم استقامت ممتد از باب هشتم عطف مرادف و او عطف پنجم تاکید چنانکه بلحاظ اصل معنی وجود
و حدش یکسان باشد و ششم ترحمی و ترقیب که مرادفش درین معنی اول است و درین بیت همین معنی اخیر است
همچنین است در شرح و این اسم اشارت و پیچ و ز که مراد از ایام تعلیل است اشارت به اسم اشارت یا اشارت
بستاد و در بابی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و مفعول مقدرای این را و این فعل با فاعل و مفعول
جمله خبری تاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستأنف و مجمل بکسر حم یعنی شرمند و خبر مقدم و است

بعد فعل مقدره ان اسم اشارت کس اشاریه موصوف و کاف بین صفت و تحت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این جمله علی
بتاویل معروض صفت کس و او عاطف و کار مفعول و ساخت ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مطلق است
صفت دوم کس و اسم اشارت با اشاریه مبتدا مفعول کس مفعول مضاف و در علت بکسر را یعنی کس کرون مضاف الیه و در
مضارع جمع غائب ضمیر فاعل راجع باهل قافله خبریه مقام و شیان تکس بر سر این مضارع مقدره و این فعل مفاعله بتاویل معروض
اول انگس که مبتدا است و پشیمان است خبر مقدم و او عاطف و بار معنی پیشته و خوار و آنچه برشت توان بروشت مفعول انشا
ماضی واحد غائب منفی و ضمیر فاعل و این فعل مفاعله فعلی مطلق بر جمله اول است و بتاویل معروض صفت دوم انگس و جواب معروض
و نوشتن معنی شیرین صفت و موصوف با صفت خرد مبتدا و مضاف و با داد از جمع صبح طرف است و مضاف الیه و مضاف و در
معنی کس مضاف الیه و باز در ترجمه لوق و يمنع مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیاف مفعول در اعلات مفعول و در مختصر
برو سبیل معنی راه مجرور و جار مجرور متعلق است با زوار و این فعل مفاعله فعلی بتاویل معروض و این مبتدا و خبر جمله است
و هر که ترجمه کل من مبتدا متضمن معنی شرط است آمد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و در دنیا مقدره و حرف جر و دنیا مجرور مضاف
و جار مجرور متعلق است با در این فعل مفاعله فعلی شرط است عمارت بکسر عین معنی آباد کردن و در عرف حویلی و مکان را کبینه مفعول
موصوف و ما و معنی و تو صفت آن و ساخت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل مفاعله فعلی جزاء آن و رفت بتقدیر و او موصوف
بر امرای هر که رفت از دنیا فعل مفاعله با جار مجرور فعل شرط است و منزل مفعول و با معنی برای چنانچه که بینه با که است یعنی برای مایا
را باشد چنانچه که بینه با و کتم یعنی او را کتم حرف و دیگر مجرور و یا برای وحدت و جار مجرور متعلق است بر وقت که ماضی واحد غائب است
و جزاء آن و بر تقدیر و او میان رفت و منزل برای لزوم باشد ای این جزا لازم است شرط و او عاطف و آن اسم اشارت و در
الیه یعنی هر یک مستقر شرط و مقدر آمد و در دنیا فعل شرط است و تحت ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و همچنین معنی مثل اول صفت مقدم
و هر مفعول موصوف موز و یا برای وحدت و این فعل مفاعله مفعول جزا و این جمله شرطی موصوف است بر هر که آمد تا آخر او عاطف
و این هم اشارت و عمارت اشاریه و در اعلات مفعول مقدم و اسم اشارت با اشاریه مفعول مقدم و بکسر برده معنی واقع شده
باخر رساند که دیگری بران تواند پس زد و یا بر سر خود بروشته نبرد و همچنین نوشت احزری و ت حرف جر و معنی آخر مجرور و
متعلق است به رساند که معنی نبرد باشد و کاف بین صفت و دیگر فاعل مقدم و یا برای وحدت و بر حرف جر و آن اسم اشارت
مجرور و اشاریه لفظ آخر و جار مجرور متعلق است به تراند و درود که فعل واحد غائب مستقبل است و این فعل
و فاعل جمله بتاویل مفسر و صفت لفظ آخر واقع شده و فاعل رساند لفظ کسی واقع گشته یاب یعنی بر حرف جر مجرور مضاف
و جزو مضاف الیه و این جار مجرور متعلق است بر نوشته که ماضی واحد غائب است و خبر و ماضی واحد غائب مستقبل است کس
فاعل سبیل تانغ و یا برای وحدت و این فعل مفاعله و متعلق جمله فعلی به کیف بتقدیر که آمد در دنیا بعد لفظ کسی جمله شرطی است
و موصوف بر جمله که در صریح اول است و یا بر مبتدا موصوف و یا پارسی معنی ناپاینده صفت و موصوف

با صفت مفعول اول و دوست مفعول دوم و در آن سنی واحد حاضر ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و دو مفعول خود جمله فعلی مستأنف و در
معنی برای دوستی و برای حرف هر دو دوستی مجرور و جار مجرور متعلق است به نشأ یک مضاف معنی واحد غائب است و این هم
و در آن فتح فین و دال شد و معنی بسیار بود اشارت الیه و هم اشارت با اشارت الیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستأنف
نیگ و بد بر و فاعل چون حرف شرط و هم حرف زائد و باین زائد و باین صیغه حال استقبال واحد غائب و این فعل
فاعل جمله فعلی شرط است و خنک بضم خا و نون و کاف تازی معنی سرد و خوب و معنی خوشا و خوش و در جانشنا حسنه
است و است رابطه مقدر یعنی خنک بضم خا و نون و کاف تازی معنی سرد و خوب و کس اشارت الیه موصوف و کاف بین صفت و کوی مفعول متعلق
و یکی مضاف الیه و برو ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل و مفعول جمله فعلی بنا و این معروض صفت کس است و اسم
با اشارت الیه موصوف مبتدا و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا بر ک مفعول مضاف و عین مضاف الیه و یابرای وحدت و را اعلام
مقدر و با حرف جر و کور مجرور مضاف و عین مضاف و جار مجرور متعلق است به فرست که امر واحد حاضر است از فرستادن و امر با
متعلق خود جمله فعلی مستأنف و کس که شامل جمع او است فاعل و یابرای و ماضی معنی واحد غائب معنی و حرف جر و پس ترجمه
مجرور مضاف و تو مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با آن و این فعل با فاعل متعلق خود جمله فعلی مستأنف و عین مضاف الیه
و لفظ خود بعد پیش مقدر و ظرف متعلق است به فرست و امر با فعل و فاعل و متعلق جمله فعلی مستأنف و در معنی این دو جمله تفسیر
است چه اول سبب است و ثانی سبب و عمر ای عمر بر کس مبتدا است و برف است ای ما سبب است مضاف با مضاف
الیه خبر و است رابطه و عطف و افتاب مضاف و ترمز مضاف الیه بفتح تا و ضم سیم ماه اوسط از راه تابستان و مضاف الیه تقدیر
است معطوف بر فرست و خبر و هم واجتماع برف و افتاب ملزوم زوال پذیر است و زوال پذیر که لازم باشد حقیقه خبر عمر
واقع شده و اندک ترجمه تفسیر و یابرای وحدت و از عمر مقدر و جار مجرور متعلق است بانگ که فاعل مقدم است و ما ماضی و هم
غائب و این فعل با فاعل جمله فعلی مستأنف و او برای لزوم است و خواجه معنی رئیس خانه و معظم و در اینجا کنایت از مردم است که نشأ
است جمع افراد مبتدا است پس از خواجه در اینجا بطریق استهزا و حکم باشد و غره بگه عن معجم و تشدید را مهمل صد یعنی معرور خبر و
روزن توزیع معنی تا اکنون و تا حال ظرف است و متعلق لغزه ای حرف ندا و ندا می مقدر یعنی کسیکه کس ندا می موصوف و یابرای
است و کاف بین صفت و تخی دست یعنی دست خالی حال مقدم است از ضمیر رفته که ماضی واحد غائب و راجع است به
ندا می و در حرف جر و با جار مجرور و جار مجرور متعلق است بر رفته و این فعل با فاعل متعلق جمله فعلی بنا و این معروض صفت کسی واقع شده
و تقدیر صراع دوم ترسم که دستارت بر نیابری باشد چه قطع ضمیر از کلمه وصل آن به بگری و عبارت فارسی جائز است چنانچه
شعر محمد سلیم تخلص ازین قبیل است: ز جیر تا خرد کرد دیدارش که تا قاصدی آید جوالش یعنی از جیر تا خرد و شش آب کرد
و نیز بیت مصنف قدس سره مستشهد برین است: تا نمانده است با دامن کوهرم: هنوز از خجالت سر از برم: یعنی نمانده است با
کوبه ای با وجود آنکه دامن کوهرم است چیزی با دامنم نمانده ز درین کتاب صرف کردم و هنوز خلم بچین است که

پس ترسیم مضارع واحد مکمل ضمیر فاعل کاف مقدر و دستار مفعول مضاف وقت مضاف و بر زائد و نیاروی مضارع واحد حاضر
منفی و ضمیر فاعل و این فعل متقی با فاعل و مفعول جمله بتاویل مفرد مفعول ترسیم واقع شده حاصل مضارع اول جمله مذکوره است و مضارع ثانیه
مقصود بالندا و هر که مبتدا و مزبور مفعول مضاف و خورد مضاف الیه و باز زائد خورد ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و خورد فعلی متعین
کس و کندم و چه سبزه شده را گویند که خوشه آن هنوز خام نهد و حال است از ضمیر خورد و این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد خبر و این
مبتدا با خبر خود متضمن معنی بشرط است و وقت ظرف مجرور مضاف و لفظ در پیش مقدم و خبرش بسکون بودن برای ضرورت و زمان
خبر من بکسر خاتمه غله باشد که هنوز از آن گرفته و از گاه جدا نموده باشند مضاف الیه و مضاف و نشین مضاف الیه و خوشه مفعول
جاء مجرور متعلق است به با چه چیده که صیغه حال و استقبال است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله مترجمه است پس مقدم مضاف
و تعدی مضاف الیه و با حرف جر و کوشش مجرور مضاف و جان مضاف الیه و جاء مجرور متعلق است پیشین و باز زائد و شومروا
حاضر و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل و متعلق خود جمله فعلی مستأنف و راهی راه دین مضاف با مضاف الیه مقدر مبتدا است
و چنین اسم اسارت و است رابطه و اشارت الیه مقدر یعنی که ذکرش کردم و اسم اسارت با اشارت الیه مقدر خویش خبر و خبر متعلق
و با تش امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب اسم آن و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی است و او عطف و باز زائد و امر واحد حاضر
مخاطب فاعل و این فعل فاعل خود جمله فعلی مطوف است بر جمله فعلی اول مایه مبتدا مضاف و عیش مضاف الیه و آدمی مضاف الیه و شومروا
با دم و لشکر خبر و است رابطه و چون حرف شرط و با حرف جر و تریج مجرور و جار مجرور متعلق به ضمیر و مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل
این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه برای استقامت کار آید هیچ غم نماند نیست پس چه غم یعنی هیچ غم که شامل جمیع افراد غم
است مبتدا واقع شده و ثابت مقدر و ثابت رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا که حرف شرط و باز زائد و مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به لشکر و این فعل فاعل جمله فعلی شرط و چنان اسم اشارت و کاف برای رابطه و نکات مضارع واحد غائب
و ضمیر فاعل راجع است به لشکر و این فعل فاعل جمله فعلی اشارت الیه و اسم اشارت با اشارت الیه بیان شرط واقع شده و ک حرف شرط
و اول مفعول مقدم و از حرف جر و مجرور و بر زائد و جار مجرور متعلق است بکنند فاعل کاف که مضارع است و این فعل مضارع با ضمیر فاعل
جمله فعلی شرط واقع شده و شاید مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و این جمله شرطی جزا واقع شده است
کلمه اگر که در مضارع اول است چار عدد و طبع معدود و یا برای وحدت و مخالف صفت اول چه ضعیف است و او عطف و سرش
بمخالف است و صفت دوم آن مجموع عدد و معدود و با در صفت خود مبتدا واقع شده و پنج عدد و معدود و یا برای وحدت این
با اعتبار عدد و ظرف است و متعلق به بودند ضمیر جمع که راجع است به چار طبع اسم آن و با هم یعنی یکدیگر جار مجرور متعلق است بان و خبر
خبر و این فعل اسم و خبر جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا واقع شده فاعله نیز ضمیر جمع مضارع از کلمه بودن که از فاعل متصل است و جار مجرور
متحرکان جمیع صیغ آن مستعمل است مگر بود و بود و بوی و با و بار و الف بجای و او که بر سه یعنی به شده و بود یعنی با
چنانکه درین بیت شریح است و چنین فلان به با و و نیک باد یعنی باشد و کما بی از ان قطع نظر نموده در آخرش باز الف افزاینده

چنانکه هر چه با او باو استی در اسب انداختیم یعنی هر چه باشد باشد و کاهی در آخر لفظ با و یای مخاطب از روی صیغه مخاطب است
نظامی فرمایند چنین نیز بهیم ترا شش خصال که با و یای بر میزند از ماه و سال یعنی با شنی و مقام تمام بود و در که مخفف بود که است
آمده چنین است در شرح که حرف شرط و یک اسم مقدم و یای برای زینت کلام و در مختصر از حرف جر و این اسم اشارت و چهار اشارت را الیه
جاء و در بیان بی واقع شده و متعلق است بشد که فعل ناقص ماضی است و غالب خبر این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط است و
جان مبتدا و صرف و شیرین صفت و برتر از همه و فوق طرف و متعلق است با مکه فعل ماضی و احد فاعل است و ضمیر فاعل و از حرف جر
و غالب بفتح لام کالیه کفشت حشت و در و لغزه و جز آن و بکسر لام نیز آمده و اینجا بکسر لام باید خواند تا اختلاف حرکت ماقبل روی گردد
و جار مجرور متعلق است با مکه و این فعل و فاعل و در و متعلق جمله فعلی جزا است لا جرم فمختصین جیم و اول مصلحتی ما چار مفعول است
ای بنا بر ضرورت و بر مبتدا و صرف و عارف صفت آن و او عاطف و کامل معطوف بر عارف و صفت دوم مرد است و
مضارع و احد فاعل منفی است و ضمیر فاعل و بر حرف جر و حیات مجرور مضاف و در یا مضاف الیه و دل مفعول و در اعلات
مفعول مقدم و این فعل و فاعل جمله فعلی با و یای معر و خبر قوله بعد از تا مل ای معنی مصلحتی آن و دریم که در ششمین عزالت ششم در این محبت
فراخ و چینم و در فقره گفتای پریشان بشویم و دیگر پریشان نکویم بعد معنی پس ظرف است و از حرف جر و تا مل مجرور و این اسم الیه
و معنی اشارتیه و فراخ و این معنی مطلب مذکور است و اسم اشارت با اشارتیه مضاف الیه و مصلحتی اشارتیه مقدم و آن اسم
اشارت موزون اسم اشارت با اشارتیه مفعول مقدم و دریم ماضی متکلم و احد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با ظرف و جار
مجرور متعلقین جزا است جمله فعلی مستأنف و کاف بیانی است و در حرف جر و ششمین بکسر اول و دوم و فتح سوم یعنی جای ششمین و
مجرور مضاف و عزالت بضم عین مصل و از این معنی گرفته ششمین و تهای مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ششمین که مضارع متکلم
است و این فعل و فاعل جمله فعلی و او عاطف و در این مفعول مقدم مضاف و محبت مضاف الیه و فراخ و چینم معنی ترک کنیم
بالکلیه مضارع و احد متکلم و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول و او عاطف و در مفعول مقدم و جار
جر و گفتای مجرور و صرف و پریشان صفت و جار مجرور متعلق است به بشویم و از این و ششمین مضارع متکلم و احد و این فعل و فاعل
جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا دوم و او عاطف و دیگر ترجمه آخر صفت مقدم و پریشان موزون مفعول نکویم است
مضارع و احد متکلم باشد و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول یا سوم و تیر و احد از این جمله چهار کانه بنا
مصلحت آن و دریم باشد قوله بیت زبان بریده بکنی نشسته هم بکم به از یکیکه باشد زبانش اندر حکم و ترکیب بیت و بدل واقع شدن
ما بعد از و بر قیاس سابق زبان بریده تقدیرشش شخص بریده زبان تا آخر و هر شخص مبتدا و صرف و بریده هم مفعول صفت آن و زبان
فاعل و با حرف جر و مجرور و یای صفت و جار مجرور متعلق است به نشسته که اسم مفعول صفت دوم شخص است و ضمیر صفت دوم شخص است
و یکم با و کون جمع یکم یعنی کنگه حال بعد حال است از نشسته که راجع است بسوی شخص که همان مع وضع مفردی و زن بیت است و
مفعول متعلق است و در مبتدا و از حرف جر و مجرور و صرف و یای صفت و جار متعلق است به و کاف مبنی صفت و بنا شد مضارع و احد

منفی و زبان فاعل مضاف و شین مضاف الیه و آخر حرف مجرور و جار مجرور متعلق است بثابت که خبر باشد است و
این فعل فاعل و خبر جمله بنا و یل مفرد صفت کس واقع شده و این بیت علت است برای مضمون سابق قوله تا یکی از دوستان که
بجاوه تحت اینس من بودی و در حجه محبت طبعی بر من قدیم اندر راه چند آنکه تا اطلاعیت کرده و بساط مرا غبت کس و در حشر
تخفتم و سر از زانوی تعبت در بر گرفته و بنجیده نگه کرد و گفت: تا برای اتمام مسافت زانست و یک مبتدا موصوف یا زان
برای زینت کلام و از حرف مجرور و دوستان مجرور و جار مجرور متعلق است به بود مقدر بعد یکی تقدیرش تا یکی که بود ثابت از دوستان
و کاف مبین صفت بود ماضی و احد فاعل ضمیر فاعل راجع به یکی و ثابت خبر و این فعل اسم و خبر خود جمله فعلی بنا و یل مفرد صفت یکی
و کاف دوم معنی و او عطف است و در حرف مجرور و کجا به آنکه بالای شتر باشد برای بار کردن و شستن مردم بیشتر بنده و آرا کجا به فتح کاف
مازی و کراهه بزاد مازی کراهه بزاد فارسی نیز گویند مجرور مضاف و محنت مضاف الیه و اینس روزن شین معنی یا رو هم سخن خبر مقدم و مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به بودی که بیا بجهول نامی است ماری و ضمیر فاعل راجع به یکی و این فعل اسم و خبر جمله فعلی مطوف
جمله اول شده صفت دوم یکی است و او عطف است و در حرف مجرور و بضم هاء مجهول و سکون جم معنی خاک کوچک مجرور مضاف و محبت
الیه و حلیس معنی نیشین خبر مقدم ای جلیس من بودی و این فعل اسم و خبر خود مطوف بر جمله اول بود و صفت سوم یکی و واقع
و با حرف مجرور رسم معنی عادت مجرور موصوف و قدیم صفت و از حرف مجرور معنی در دانه مجرور و دو دو زانده است برای
زینت کلام و به جار مجرور متعلق از یاد که ماضی است و ضمیر فاعل راجع یکی و این فعل فاعل متعلقین جمله بنا و یل مفرد خبری است
که مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف چند آن طرف زمان مضمون معنی شرط و کاف بیانی و نشاط بیغ نون مفعول مقدم مضاف
و علامت بضم سیم و فتح سین مهمل معنی با یکدیگر بازی کردن مضاف الیه و کراهه ماضی و ضمیر فاعل و جمله فعلی شرط است و او عطف و بساط
مفعول مقدم مضاف و مرا غبت بضم سیم و فتح سین هم با یکدیگر غبت کردن مضاف الیه و کراهه ماضی و احد فاعل و ضمیر فاعل و این
فعل فاعل جمله فعلی مطوف است بر جمله اول و نیز شرط واقع شده و جواب مفعول مقدم مضاف و شین مضاف الیه و بضم ماضی تکلم معنی است
و ضمیر فاعل و این فعل فاعل مفعول جمله خبر واقع شده و او عطف و سر مفعول مقدم و از حرف مجرور زانوی مجرور مضاف و بعد بضم با و موشند
معنی بندگی کردن مضاف الیه و بر زجه فوق ظرف است و جار مجرور و ظرف متعلق است و به نکر فتح که ماضی تکلم واحد است و این فعل
فاعل مفعول مطوف است بر جمله اول جزاء دوم واقع گشته و با بر این مذکور بر سر بنجیده مقدر ای تا برین مذکور بنجیده تا آخر و بنا
اصلش بنا بود بکس با و در بنزه معنی بنا کردن و در پارسی بخذف همزه نیز مستعمل است و بر معنی بلند می حرف جر و این اسم اشارت و در
مشار الیه و این اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق به بنا که مفعول مقدم است و بنجیده اسم مفعول و حال مقدم باشد و
نکه کرد و که مختصری و نکه کرد و زجه نظر ماضی و احد فاعل و ضمیر فاعل و بسوق من بعد کرد و مقدمه با جار و سوی معنی جانب مجرور مضاف
و من مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نکه کرد و این فعل فاعل جمله فعلی و او عطف و گفت مطوف است بر نکه کرد و این فعل
فاعل جمله فعلی و این نکه کردن و گفت معنی است از وجود بنا و مذکور قوله قطعه کنوت که انجان گفت است بجزای بر و در مطلق و

که فردا چه یک اجل در رسد بکلم ضرورت زبان در کشتی با ترکیب قطعه بدان اقع شدن ما بعد از نور قیاس سابق و نیز این قطعه مقول است
است و کنون بنمیتین کاف و نون مختصر کنون ترجمه الآن طرف است و تا خطاب مجبور تقداری برای تو طرف جار مجبور متعلق است
بنابت مقدمه خبر مقدم است و کاف برای ربط و امکان مبتدا مخرض مضاف و کفتار مضاف الیه و هست را بطور این مبتدا و
جمله اسمی باز آید و کوا امر حاضر و احد با حرف جر و طاف لضم لام نرمی در کار مجبور و او عطف و خوش شکیبای فاعل مطلق بر
مجرور جار مجبور متعلق است بکوا و این فعل فاعل جمله فعلی مقصود بالندا مقدم است و ای برادر جمله ندائی و کاف برای علت
و فردا ظرف و چون حرف شرط و یک فتح اول و کاف فارسی و بتازی نیز یعنی پیام و خبر آورنده فاعل مضاف و اجل مضاف الیه
و در زانند و رسد مضارع واحد غائب و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و با حرف جر و کوا مجبور مضاف و ضرورت مضاف
الیه و زبان مفعول مقدم و در زانند و جار مجبور متعلق است بکشی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل جمله فعلی خبر واقع شده و عطف
شرطی مظلوف فردا و علت بکوا واقع گشته قوله کی از متعلقان مشتق است و کوا مطلق کرده اند که فلان عزم کرده است و نیت عزم
که بقیه عزم متکلف نشیند خاموشی که نیندیزد اگر توانی سرخوشی گیر و راه جهانیت پیشین گفتا بجزت عظیم و صحبت قهریم که دم بر نیار
و قدم بیدارم مگر آگاه که سخن گفته شود بر عادت معروف و طریق مالوف که از رزون دوستان چهل است و کفارت بین
سلسل و خلاف راه صواب است و عکس را می لولو الالباب که ذوالفقار عسلی در پیام و زبان سعدی در کام یک موصوف و آواز
برای زینت کلام و احواف جر و متعلقان بکلام مجبور مضاف و من مضاف الیه و جار مجبور متعلق است به بود مقدر بعدی تقدیر شکیبایی
که بود ثابت از متعلقان من و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بنا وین مفروضت یکی واقع شده و یکی با صفت خویش مبتدا است
شکین یعنی آنرا مفعول مقدم و راجع به یکی از دوستان و بر حرف جر و حسب بفتحین یعنی اعلازه و شمار چیزی و بسکون سین نیز آمده
مجرور مضاف و واقع یعنی روید او مضاف الیه و جار مجبور متعلق است بمطلع کرده اند و مطلع مشتق است از اطلاع یعنی دیده در کردانند
و دیده و شدن اگر معنی اول مراد است پس مطلع را اسم مفعول یا در خوانند فتح لام و اگر معنی دوم ملحوظ باشد پس آن اسم
باشد بکلام بهر کیف مطلع کرده اند یعنی آگاهانید ماضی واحد غائب است و ضمیر مستتر در آن فاعل و راجع است به یکی از متعلقان
و این فعل با فاعل و مفعول خبر جمله فعلی بنا وین مفروضت واقع شده و کاف بین دو مفعول یا آگاهانید است فلان کنایت
و نیز که سعادت مبتدا واقع شده و عزم بفتح که ضم آن معنی دل بر کاری نهادن و لزوم تقدیر چیزی مفعول مقدم و کرده ماضی و
غائب و ضمیر فاعل و هست را بطور این فعل فاعل جمله فعلی بنا وین مفروضت در این مبتدا و خبر جمله اسمی قائم مقام مفعول یا آگاهانید
شده و او عطف و نیت به کس نون مرفوع یا شده یعنی عزم کردن و در دل گرفتن چیزی تو مراد در دل گرفته شده مبتدا
و خبر مرفوع هم و سکون زانو هم بریدن و قطع کردن و ارادت کردن کسی کاری را که از آن برنگردد مصدر است بمعنی مجرم صفت
آن و کرده است خبر مقدم و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطلق است بر جمله اول و کوا با تفسیر است برای آن و کاف بین نیت است
بقیه بفتح با و کس قاف و تشریح یا یعنی باز مانده ظرف مضاف و لفظ در بر بقیه مقدر و مخرض مضاف الیه و مختلف بکس قاف

بعضی گوشه نشین حال مقدم است از ضمیر نشینند که مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی بیان نیست واقع نشین
و او فاعل و فاعل مفعول مقدم و گزیند مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر نشینند بیان نیست و
ابتدا و نیز ترجمه ایضا مفعول مطلق و در اینجا برای افادت تعلق یک حکم گوشه نشینی است بر کس آمده چنانچه در باب دوم گذشت و اگر
حرف شرط و تالی مضارع واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی شرط است و سببی فکر خیال مفعول مقدم مصاف
در بخش مصاف الیه دیگر امر واحد حاضر و ضمیر مخاطب فاعل این امر با فاعل جمله فعلی جزا واقع شده و او فاعل و او فاعل مقدم مصاف
و مجازت بیفتن نون یعنی یکسو شدن ای یکسو شدن از مردم مصاف الیه و پیش طرف متعلق است که بر مقدم و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف
بر پیش طرف که جزا واقع شده و کما ماضی و فاعل فاعل برای اشباع فتح تا است و برای قسم است و عزت مجبور مصاف لفظ خبری
مصاف الیه مقدم موصوف عظیم صفت آن و حذف موصوف برای رعایت فقره واقع شده و او فاعل و محبت معطوف است بر عزت و
موصوف مقدم صفت و جار مجرور متعلق است به قسم مخبرم ترجمه اش هم و این فعل و فاعل جمله فعلی مفعول کما واقع شده و کاف مبین جواب
است و هم مفعول مقدم و بر معنی بلندی طرف و متعلق است به بنیام که مضارع واحد مکمل است و فاعل جمله فعلی جواب است و او فاعل
و هم مفعول مقدم و بر معنی بلندی طرف و متعلق است به بنیام که مضارع واحد مکمل است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و جواب قسم
دوم و کاف حرف است و آنکه محضه انگاه یعنی وقتی طرف موصوف و کاف مبین صفت سخن تا شب فاعل مقدم و گفته شود مضارع واحد
فاعل مجرور است از معنی حال مقدم است از ضمیر گفته شود بعد از آن و بر معنی بالاحرف مجرد عادت مجرور موصوف و معروف صفت
آن و او فاعل و طریق معطوف بر عادت مجرور جار و موصوف است و والوف صفت آن و جار مجرور متعلق است به گفته شود و این
فعل و نائب فاعل و حال مقدم جمله فعلی بنا و این مفرد صفت آنکه واقع شده و دوم بنیام و مقدم بر بنیام مستثنی منه است و سستی مقدم
بعد طریق والوف یعنی سخن جزا هم کرد و خواهیم رفت ازین مکان و کاف تعلیلی است و از زودن مصدر مبتدا مصاف و دوستان
مصاف الیه مفعول آن و جل بیفتن هم یعنی نادانی و نادانستن خبر است رابط و این مبتدا و خبر جمله ای علت است بری سخن گفتن و او
فاعل و کفارت بیفتن کاف و تشدید فاعل پوشتانده کسان و چیزیکه برای چیزهای دیگر مبتدا مصاف و مبین یعنی سو کند مصاف الیه
سبب خبر است رابط مقدم و این مبتدا و خبر جمله اسمی موصوف است بر جمله اول و او فاعل و خلاف خبر مقدم مصاف و راه مصاف
الیه موصوف و صواب یعنی راست ضد خطا صفت است رابط و او فاعل و طرف و عکس بیفتن باز گویند کردن و بر گردانیدن سخن سخن
بر خلاف و خبر مقدم مصاف و را می مصاف الیه و مصاف و اولی یعنی صاحبان مصاف الیه و مصاف و الالباب جمع لب یعنی لب
مصاف الیه است رابط مقدم و کاف برای رابط و ذوالفقار بیفتن تشبیه خاص بنیام که بزرگتر گشته شده و آن همیشه حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم منتقل شده و از آن حضرت به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسیده مبتدا مصاف و علی مصاف
الیه در حرف جر و بنیام بکسوزن ترجمه غم یعنی خلاف تشبیه مجرور جار مجرور متعلق است یا شد مقدم و ضمیر فاعل راجع است به ذوالفقار
و ثابت مقدم تقدیرش ذوالفقار علی باشد ثابت در بنیام و این فعل ناقص با اسم و خبر جمله فعلی بنا و این مفرد خبر و این مبتدا نیز به

مفرد مبتدأ مؤخر از خبر اول که خلاف راه او باشد و تاویل مفرد از آن جهت گفته شد که مبتدأ از اقسام مفرد است و ادعای و زبان مبتدأ
مضاف و مضاف الیه و حرف جر و کام ترجمه شک مجرور متعلق است بیانش تقدیرس زبان سعدی باشد ثابت در کام این فعل فاعل
یا اسم و خبر جمله فعلی تاویل مفرد خبر و این مبتدأ و جز از خبر دوم که عکس رای او باشد قوله قطعه زبان دروان ای خبر و مند چیست بکلید
کنج صاحب نیزه چو دستتراشد چندان کسی که جوهر فروش است یا پیلور را ترکیب قطع و بدل واقع شدن ما بعد از و بر قیاس سابق
زبان ای هر دو زبان بستند و حرف جر و در آن مجرور مضاف و جار مجرور متعلق است ثابت مقدر که خبر واقع شده و خبر و مند
بمعنی صاحب خبر و مضاف الیه و حرف استفهام است رابطه و مجموع برای طلب تصدیق باشد و مضمون این مصراع سوال است
کلید بگشاید ترجمه مفتاح خبر مبتدأ محذوف و مضاف و در معنی دروازه مضاف الیه و مضاف و کنج مضایق و مضاف و صاحب خبر مضاف
الیه و لفظ آن بر سر کلید که راجع بسوی زبان است مبتدأ مقدر بقرینه سوال مکرر و مضمون این مصراع دوم جواب آن و حرف شرط
در معنی دروازه اسم و بسته اسم مفعول خبر و باشد فعل ناقص مضارع واحد غائب و این فعل فاعل جمله فعلی شرط است و چه حرف استفهام
در آن مضارع واحد غائب و کس فاعل یا برای وحدت و این فعل فاعل جمله فعلی جزا و کاف بیانی و جوهر فروش خبر مبتدأ محذوف که لفظ
آن باشد راجع است به کسی و یا حرف عطف و پیلور بگشاید فارسی و یا معروف بر وزن همیشه که شخصی که دار و و اجناس عطاری
و سوزن و ابریم و مهره و امثال بخانه بگرداند و فروشد معطوف بر جوهر فروش و خبر دوم آن مقدر و این جمله شرطی با مبین خود بمنزله علت
است برای بیت اول قوله قطعه اگر چه پیش ضرورت خاموشی یا دوست با وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی بود و خبر تیره عقل است
دم فرو بستن با وقت گفتن و گفتن وقت خاموشی با ترکیب قطع و بدل واقع شدن بعد از و بر قیاس سابق اگر چه حرف شرط و
حرف مضاف خبر و مند مضاف الیه و خاموشی مختصرا خاموشی میا مصدر اگر چه نکره است لیکن تقسیم ظرف نوع تخصیص یافته مبتدأ
شده ظرف متعلق است با رب بفتحین معنی در آنش و فرنگ و گاه پیشین حد هر خبر و است رابطه و این مبتدأ و خبر جمله اسمی شرط
بمعنی نزدیک حرف جر و وقت مجرور مضاف و مصلحت مضاف الیه و آن هم اشارت و اشارت الیه یعنی لفظ خبر بعد از مقدر و اسم
با اشارت الیه مبتدأ واقع شده و جار مجرور متعلق است بلفظ به که معنی خوب و نیک خبر است و رابطه مقدر یعنی لفظ است و کاف بیان
اشارت الیه است و حرف جر و سخن مجرور و جار مجرور متعلق است بگوشی که مضارع واحد حاضر است و این مبین بفتح یا با مبین بگشاید
جزا واقع شده و معدود است خبر معدود و معدود مبتدأ و طره بگشاید معنی خفت و سبکی مصدر است لیکن در اینجا معنی فاعل
یعنی سبک کننده خبر واقع شده و مضاف و عقل مضاف الیه و است رابطه و دم فرو بستن با وقت گفتن معنی خاموشی مانند
در وقت حاجت بسوی گفتن و گفتن با وقت خاموشی معنی گفتن با وقت خاموشی بودن بدل مراع شده است از دو خبر و در خبر
منه قوله فی جمله زبان از کالت او در کشیدن ثبوت نه پند شتم و روی از محاورت او گردانیدن مریت فرایتم که با
بود و محبت صادق خان آرزو گفته که کلمه فی جمله در عرف حال معنی من و چه مستعمل است و قد با معنی حاصل سخن و کلام محب استعمال نمود
چنانکه قصد و الغرض و لفظ در جمله که در کلام اکابر واقع است همچنین معنی دارد و در خبر معنی قلت ما خود است کس حاصل فی جمله

بمعنی دوم مبتدا و زبان از مکالمت در کشیدن کنایت از خاموش شدن مفعول آن حرف مجرور مکالمت بمعنی بایکدیگر سخن گفتن مجرور مضاف و مضاف
مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به کشیدن و قوت بعینین قیاس و تا و او را میسر و بی چون از روی مفعول دوم و له پنداشتم ماضی تکلم و امدنی ضمیر فاعل
این فعل فاعل با و مفعول جمله بنادین مفرد خبری جمله معنی اول جار مجرور متعلق به پنداشتم و او عطف و روی کرد و ایندن ترجمه اعراف
اول آن حرف مجرور و ت متعلق و او بمعنی بایکدیگر جواب و این مجرور مضاف و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به کرد و ایندن
و قوت بر وزن قوت بمعنی مروی مروی مفعول دوم و پنداشتم ماضی تکلم و امدنی و این فعل فاعل با و مفعول خویش جمله فعلی معطوف است
جمله اول بتاویل مفرد خبر دوم مبتدا است و کاف تعلیلیه و یا آخر مقدم موصوف و موافق اسم فاعل صفت آن و لیدر ماضی احواد و ضمیر اسم آن
و او عطف و محب اسم فاعل معطوف بر باره خبر دوم و موصوف و موافق صفت و این فعل ناقص با اسم و خبر خود جمله فعلی بتاویل معزولت
واقع شده برای دو جمله اول معنی پنداشتم و پنداشتم قوله علت چونک آوری با کسی در سینه که از وی کزیرت بود یا کزیرت ترکیب است
بدل واقع شدن ما بعد از برقیاس سابق چون شرط و چون مفعول مقدم و آوری مضاف و واحد حاضر و ضمیر محاطب فاعل و این فعل
فاعل مفعول جمله فعلی شرط و با حرف مجرور کس مجرور موصوف و یا برای وحدت و کاف مبین صفت و از حرف مجرور و می خبر مجرور و متعلق
است به موجود مقدم است و کزیر یعنی کاف فارسی و کسر زار هم بمعنی علاج و چاره اسم مقدم مضاف و تا و خطاب مضاف الیه و
فعل ناقص مضاف و واحد فاعل و یا حرف عطف و کزیر است از کزیرت بمعنی مصدر عطف است بر کزیر و خبر دوم و این فعل ناقص اسم
و خبر خود جمله فعلی بتاویل مفرد صفت کسی واقع شده و تا و جار مجرور موصوف متعلق بتدبیر و تدبیر از تدبیر امر حاضر و ضمیر محاطب فاعل و این
و مضاف فاعل متعلق جمله فعلی جز واقع گشته قوله حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کمان بیرون رفتیم در فصل رابع که آثار صولت بر آورنده بود و
و آن دولت در آورنده. با حرف مجرور مضاف و ضرورت مضاف الیه و سخن مفعول جار مجرور متعلق است بگفتم که ماضی تکلم
واحد است و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی متعلق و او عطف و تفرج کمان که مرکب است از تفرج بتشدید و ضمیر فاعل
بمعنی گشتایشن یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن و کمان صیغه صفت مشبه و مجموع بمعنی از تنگی بیرون شونده حال مقدم است از ضمیر
رفتیم و بیرون عطف متعلق بآن در حرف مجرور مضاف بمعنی به کام مجرور مضاف و موصوف و رابع بمعنی بهار مضاف الیه و کاف مبین صفت و تا و
بد جمله جمع اثر مبتدا مضاف و صولت صیغه صاعده معنی جمله برین مضاف الیه و مضاف و بر و بفتح باء موجود سکون بهمین معنی سر و
الیه و آورنده بد جمله اسم مفعول و خبر و بعد از ابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد صفت فصل رابع واقع شده و او عطف و آن
بد جمله جمع او ان هموزن و معنی زمان مبتدا مضاف و دولت بمعنی گردش زمانه به تنگی و ظفر و اقبال و تنگی حال مضاف الیه و مضاف
و در بفتح و او نور بفتح و شکوفه از بر درخت و غالب اطلاق و حرم است بفتح حاء مخرج حیم کل سرخ که از آن کلاب کشند به کیف
الیه و آورنده اسم مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفرد صفت دوم فصل رابع واقع شده و این جار
مجرور معنی در فصل متعلق است بگفتم و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف است بر جمله اول قوله علت پزیزین بنهر در حیان به چون
عید تنگ بخان و ترکیب بت و بدل واقع شدن ما بعد از برقیاس سابق و پزیزین ترجمه قیاس مبتدا موصوف و سبب صفت آن

و بر حرف جر و در جان مجرور و جار مجرور متعلق به ثابت است که صفت دوم مبتدا است و چون معنی مثل خبر مضاف و جار مضاف الیه و مضاف
و عید مضاف الیه و مضاف و نیک بجان مضاف الیه و این مبتدا و خبر و جمله استانیف قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلالیه
میل گویند بر سنابر قضبان به بر کل سرخ از غم او متاده لایلی به چو عرق بر عذارشاه قضبان به ترکیب قطعه و بدل مراع شدن مایل
بر قیاس سابق اردی بهشت بضم پزه و سکون را و اول کسور یای مجهول اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت مانند نیک
است در برج کاو که از ابزاری ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنکه اردو با اول مضموم معنی مانند بود و چون این ماه وسط فصل بهار است
و موادر نبات اعتدال و نباتات در غایت نشوونما و کلها دریا حین شکفته آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت
همچنین است در فرهنگ و امیر شهاب الدین کرمانی در صاحب لسان الشعر بفتح همزه نوشته اند و در کشف اللغات آورده
است این مبتدا از جهت گویند اتنی و در مدار الا فاضل گفته که اول اردی بهشت یعنی حمل که اهل هند او را جیسا که گویند و آن یکماه پیش از
بهشت است و کمال بهار در آن است و آن سده شمس است و این راسال جلالیه نیز گویند و سوره معنی است از گلستان این بهشت اول
اردی بهشت ماه جلالیه به دلیل گویند بر سنابر قضبان به انتی و در زفا گویند که اردی بهشت بدون آفتاب در برج ثور
روز سوم از به ماه شمسی باشد اتنی و لفظ جلالیه صفت ماه نیست بلکه وصف مجموع اردی ماه و واقع شده چه طریق معهود این است
شهر شمسی لفظ ماه از نام ماه موخر می آورد چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و تیر ماه میگویند و جلالیه که نسبت به جلال الدین ملک شاه
سلجوقی تاریخ سال است و در زمان حضرت شیخ بهین تاریخ مشهور بود چنانچه درین زمان تاریخ الهی شائع است و تاریخهای معمول در
یکی هجری دوم رومی که ندری سوم قدیمی نیز در هر چهارم جلالیه که سنه طکشا بی نیز گویند چنانچه الهی که بلا مظهر سان جو سن و شاه وقت میس
اما در اینجا تاریخ هجری ترک کرده تاریخ جلالیه برای آن ذکر نموده اند که در فصل رابع بر با بهای شمسی است نه بر با بهای قمری و اردی
از شهر شمسی است و در تاریخ هجری بر شهر قمری است بد کیف لفظ اول طرف مضاف و اردی بهشت ماه با صفت جزو مضاف الیه
طرف متعلق است بگویند و سبب تقدیم طرف لفظ بلیون سکون لام آخر اگر چه نکره است نوع تخصیص یافته مبتدا است و گویند هم
فاعل خبر و بر حرف جر و سنابر بفتح میم و کسر با جمع منبر بکسر میم معنی جای بلند که بر خطیب خطبه خوانند مجرور مضاف و قضبان بضم قاف
و کسر آن جمع قضیب معنی شاخ و مشهور بفتح قاف است برای مناسبت قضبان مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است بگویند
این مبتدا و خبر جمله اسمی مستانف و بر حرف جر و کل مجرور موصوف و شرح صفت آن و از حرف جر و هم مجرور و هر دو جار مجرور متعلق
به متاده که اسم مفعول و خبر مقدم است و لایلی بفتح لام و همزه و کسر لام دوم جمع لولو معنی مروارید اگر چه نکره است لیکن سبب تقدیم خبر
یافته مبتدا موخر و چو ترجمه کاف تشبیه و عرق بختین صین و را مجرور و عبارت که میباشند بعد عرق مقدر و جار مجرور متعلق به آن و کاف
ربط و میباشند مضارع حال و ضمیر فاعل راجع بسوی عرق و بر حرف جر و عذار بکسر عن معنی خساره مجرور مضاف و شا به مضاف الیه
مضاف و قضبان بضم حین معجم سکون متاده منقوط معنی خشمناک صفت مشبه است و مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ثابت
بعد میباشند و این فصل مقدر با اسم خبر و جمله فعلی تشبیه است برای مضمون مصرع اول قوله شب را بستان پایکی از دستا

اتفاق است و مقادیر موضع خوش خرم و درختان و گلشن و هم که کفنی خرویه میبار خاکش ریخته و عقد ثریا از آن کش آویخته و شب غروب
زمانی است و لفظ در بر سرش مقدر در از آمد و با حرف جر و بوستان منقول فیه مکانی و مجرور و ترکیب با یکی از بوستان برقیاس سایر
اتفاق است و مضاف و مضاف الیه و اتفاقا و ماضی و بعد غائب و ضمیر
و این فعل فاعل با ظرف و جار مجرور جمله فعلی تاویل مجرور خبر و این مبتداء و خبر جمله اسمی ستانف و موضع موصوف خوش صفت و او عاطف
و خرم مطرفست بر خوش صفت دوم آن و این موصوف با صفت بوستان است یا بدل از آن یا خبر مبتداء محذوفست ای آن بوستان
و او عاطف و درختان بتقدیر درختانش مبتداء ضمیر راجع بوستان و دلکش خبر اول و صدم ترجمه مجتمع خرم دوم و این مبتداء و خبر جمله اسمی
است بر جمله اول کاف رابطه و کفنی ماضی و امد حاضر و این فعل فاعل جمله فعلی و جزوه بضم غاء مجهول و سکون را در اصل معنی ریزه مبتداء مضاف
و میا کسبه میم و سکون یا بعضی ابکیه مضاف الیه در حرف جر و خاک مجرور مضاف و تین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بر تین که اسم
مفعول خبر است و این مبتداء و خبر جمله اسمی منقول کفنی واقع شده و او عاطف و عقد کسبه صین و سکون قاف معنی آرزو شده و او مبتداء
مضاف و تریا بضم تاء مثلث و فتح را در اصل شدیدا نام ستاره پروین و آن شش ستاره اند و قبل صفت که با هم جمع شده بصورت خوش
انگیز واقع شده اند مضاف الیه و از حرف جر و تاک بعضی درخت انگر مجرور مضاف و تین مضاف الیه و جار مجرور متعلق است با آنچه اسم
و خبر و این مبتداء و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول منقول کفنی است قوله قطعه روضه تاهنرا سلسله و در حقیقت طیار موزون و آن
بر از لاله های رنگارنگ بدین بر از میوای کونا کون و بادور سایه درختانش گسترانید فرش بوقلمون و روضه بفتح را ز میانی که در آن شکوفه
و هنرا باشد خبر مبتداء محذوف ای بی و ضمیر راجع است بوستان و موصوف و ماء مبتداء مضاف و هنر بفتح نون معنی جوی آب مضاف الیه
مضاف و ضمیر مضاف الیه و سلسله بفتح سین آب شیرین خوشگوار و سرد و مضاف خبر مبتداء و این مبتداء و خبر جمله اسمی تاویل
صفت روضه است و مبتداء مقدر به خبر که روضه است جمله اسمی ستانف و جواب سوال است از سبب مطلق خوش خرم که متضمن است
از جمله اول یعنی آن بوستان موضع خوش خرم چراست پس شیخ جواب فرمود در روضه تا آخر یادوار که بکار آید و در حقیقت و اول
بزرگ خبر مبتداء مقدر ای بی و موصوف و جمع مبتداء مضاف و طیر بفتح طاء و سکون با جمع طائر مضاف الیه و ضمیر مضاف الیه
و موزون خبر و این مبتداء و خبر جمله اسمی تاویل معروضت دوه است و مبتداء مقدر به روضه موصوف جمله اسمی معطوف بر جمله اول
اسم اشارت بعید و اشار الیه روضه اسم اشارت با اشار الیه مبتداء و ترجمه مشون خبر و از حرف جر و لاله های مجرور موصوف
رنگارنگ ترجمه متلون صفت و جار مجرور متعلق است بپروان مبتداء و خبر جمله اسمی بیان روضه است و آوی طاف و این اسم اشارت
قریب و اشار الیه و وجه و اسم اشارت با اشار الیه مبتداء و خبر و از حرف جر و میوای مجرور موصوف و کونا کون ترجمه مستحیضت
و جار مجرور متعلق است بپروان مبتداء و خبر جمله اسمی معطوف است بر جمله اول و بیان روضه با ویکه بود ثابت در راه باد و موصوف
و کاف بین صفت و بود ماضی و ضمیر فاعل راجع میا و ثابت خبر و حرف جر و سینه مجرور مضاف و درختان مضاف الیه و مضاف
و ضمیر تین مضاف الیه و راجع بسوی روضه و این فعل اسم و خبر جمله فعلی تاویل معروضت موصوف با صفت مبتداء واقع شده و کسره

ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و فرس مفعول و موصوف و بوقلمون در جواب الیاسه از جا نوزیت که هر زمان برنگی براید بلکه هرگاه دست
ماند لون دیگر در درخت الفرائب نوشته که در وریای اجره مایه است که اورا خشک کند چو نیند بسند و از آن جاها کنند و از آن کین
خوانند و از وی دیبا با فند چون بوقلمون و معانی دیگر نیز محو افضل که با وی نقل کرده به کیف صفت فرس است و این فعل فاعل جمله تالی
مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف قوله با مداد آن که خاطر باز آمدن بر برای شستن غالب آمد و پیش و این کل در بیان و سنن
نظام آورده و عزیمت شهر کرده کفتم کل بوستان را چنانکه دانی بقائی نباشد و بوعد کستان را و فانی نه و حکا گفته اند هر چه در بر نیاید
بسکی را نشاید که عتاپرین حدیث کفتم برای نوزیت ناظران و نوحه حاضران کتاب کستان تو اتم تصنیف کرده که با و خزان از بر ورق او
دست قطاول نباشد و کردش زمان عیشش را بطیش خریف مبدل کند با مداد آن و با مداد و با هم هر سه لفظ بمعنی وقت طلوع
فجر وقت ظهر آمده و حق آنکه معنی پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و باقی مجاز و با مداد مخفف با مداد و مخفف با مداد و مخفف است
تسرح به کیف با مداد آن ظرف زمان و مفعول ضم است و کاف برای ربط و خاطر آنچه در دل خطور کند مبتدا مضاف و با زمان ترجمه
مر اجعت مضاف الیه بسوی بلده مقدر بعد از آمدن مقدر متعلق بآن و بر حرف جر و برای خبر و مضاف و شستن مضاف الیه و در
روضه جار مجرور متعلق به شستن مقدر است و جار مجرور یعنی برای متعلق است بگالب آمد ترجمه غلب که ماضی واحد غائب است
و ضمیر فاعل و این فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی ستانف و یدرم ماضی واحد متکلم و شین ضمیر مفعول و در
یکی از دوستان و امن مفعول مقدم و یا را شارح سرور ره برای وحدت نوشته و کل بقاعده آنکه مطلق مضاف میشود و خبر کاف
کل کتاب مراد است و ریجان کیا هی است خوشبو که از اسپر عم کویند و هر گیاه خوشبو را نیز کویند معطوف بر کل و سنن بضم سین
و باره و هر گیاه هی است خوشبو که از اسنبل الطیب خوانند و آن شبیه زلف خربان و خط محبوبان معطوف است بر کل و بر ریجان
و ضمیر آن بفتح صاد جمع و سکون یای تحتانی و ضمیم بعضی بفتح صاد جمع و سکون میم و فتح یا تحقیق نمروده اند نوعی است از ریجان و سی
و ریجان فارسی معطوفت بر اول آن سوم و به کیف لفظ کل در ما بعد آن بدل است از و امن نه مضاف الیه آن زیرا که با وجود یا بعد
و امن اضافتش بسوی ما بعد غیر ممکن بدین مجاورت و موصوفیت و امن و صفت ما بعد نیز غیر ممکن چه بر تقدیر و صفت حمل کل و ما بعد
آن بر و امن لازم آید و این فاسد المعنی است و در نسخ صحیح لفظ و امن بغیر آید و نشد و بر تقدیر نبودن یا صحت اضافت و امن با بعد
ظاهراً و هویدا است و تکلف بدل قرار دادن لفظ کل و ما بعد آن از کلمه و امن مرتفع و در بعض نسخ و امنی پر از کل تا آخر آمده
بنا برین نسخ و امن مفعول موصوف و یا برای صفت و پر از کل صفت آن تا آخر و فراسم آورده ترجمه جمع ماضی واحد غائب محمول
و ضمیر نائب فاعل و راجع یکی از دوستان و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی بتاویل مفرد حال واقع شده از شین و پیش که مفعول
واقع شده و او عاطف و عزیمت بفتح عین و کسر زایع معنی آهنگ کردن مفعول مقدم مضاف و مضاف الیه و کرده ماضی واحد
و این فعل فاعل با مفعول جمله فعلی معطوف بر جمله اول بتاویل مفرد حال و م است از شین و پیش کفتم ماضی متکلم واحد و این
فاعل جمله فعلی و کل مجرور مقدم مضاف و بوستان مضاف الیه و را یعنی برای حرف جر برای کل بوستان و جار مجرور متعلق است

بتأیست مقدر معنی ثابت برای کل بوستان و این ثابت مقدر خبر مقدم و چنان حرف تشبیه و کاف برای ربط و ادائی مضارع و افعال
و بقای اسم مقدم و یا برای وحدت و بنا شد فعل ناقص مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم خبر جمله فعلی بنا و این معرود مفعول و ادائی واقع شده و ادائی
فعل و فاعل مفعول جمله فعلی مقول کتم است و ادو عطف و عهد گلستان را یعنی برای عهد گلستان متعلق بتأیست که خبر مقدم است و وفائی
اسم مقدم و ادائی نباشد مضارع منفی و این فعل ناقص با اسم خبر معطوف بر جمله اول مفعول و ادو عطف و کما جمیع حکیم باعث
از این قائل مبتدا و گفته اند ماضی جمع فاعل و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و این معرود خبر و خبری هر خبر یا اعتبار عمومیت
و در اینجا خبر جمله لا بدوم مضارع منفی و ادو فاعل و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بنا و این معرود خبر و این نسبت او خبر جمله اسمی
شروط و دل استکی را یعنی برای دل استکی و جابج و متعلق است به نشاید که مضارع منفی است و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله خبر واقع شده
گفت ماضی و الف برای اشباع و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل و فاعل جمله فعلی و طریق ظرف و حقیقت برای طلب تصدیق است
عبارت تا بروم بران مقدر و ظرف متعلق است باین و تا برای انتهای مسافت و باز آمد و بروم مضارع مطلق و ضمیر فاعل و بر حرف جر و ادائی
اسم اثبات و مشتار الیه طریق و جابج خبر متعلق است ببروم و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفته و واقع شده گفته ماضی مطلق و برای حرف
جر و زینت بضم فون و سکون را یعنی باکی و نیکی مجرور مضاف و نظر اجمع نام مضاف الیه و ادو عطف و نوحه بضم فون و سکون بهین
یعنی فراخی معطوف بزینت و مجرور مضاف و حاضران جمع مضاف الیه و کتاب مفعول مقدم و مضاف و گلستان مضاف الیه و مضاف
الیه موصوف و حاضر و متعلق است به تو اتم تصنیف کرد ترجمه مختلف مضارع مطلق و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مقول گفته
و در بعضی نسخ تصنیف تو اتم کردن آمده بصیغه مصدری البته تصنیف تو اتم کردن پنجم در باب اول که تحت و کاف بین جفت و در بعضی
معنی برای باد خزان و جابج و مضاف با مضاف الیه متعلق است بتأیست مقدر که خبر مقدم است و بر حرف جر و ادو مضاف و لفظ
مضاف الیه و دست که مراد قدرت است هم مقدم مضاف و لفظ او انضم و ادو یعنی دست درازی کردن مضاف الیه و جابج و متعلق است
نباشد فعل ناقص مضارع منفی است و این فعل ناقص با اسم خبر جمله بنا و این معرود صفت کتاب مکتوب است و ادو عطف و کرد و شن مبتدا
مضاف و زبان مضاف الیه و طیش بضم طین یعنی شادی مفعول مضاف و ریح مضاف الیه و مضاف و زمین مضاف الیه و رعایا
مفعول با حرف جر و طیش بضم ط و سکون یا تحتانی یعنی کساری و او جمله مجرور مضاف و خریف یعنی متصل خزان مضاف الیه و جابج
مجرور متعلق است به مبدل کرده اند که ترجمه لا یدان است مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل و راجع بر روشن ان و فاعل جمله بنا
معرود خبر و این مبتدا و خبر جمله بنا و این معرود صفت دوم کتاب است قولم عشوی بجهاد است یعنی طریقی از گلستان من به بروی
کمال پس خبر و روشن شده و این همان همیشه خوشتر است ترکیب فتوی و بدان واقع شدن بعد و برقیاس سابق با حرف جر و جابج
حرف استفهامی مجرور و جابج مفعول ناقص مضارع واحد فاعل است و است مفعول و از جمله حرف جر و ادو مضاف
یعنی است و ادو که بیان مقدم است و طبع مضاف و با معنی برده بر چیز و آنچه برود منورند و بعضی صحیح که مضاف فعل و ادو
و عدت و این فعل و فاعل با خبر جمله فعلی است و حرف جر و گلستان مجرور مضاف و من مضاف الیه و باز آمد و بر واحد حاضر و ادو

مفعول و یا برای وحدت و این امر با فاعل و مفعول جمله فعلی مستأنف و کل که مراد کل کلاب است اسم مقدم و همین اسم اشارت بخبر
عدو و معدود و مشا را الیه و عاطف و شش ای شش فقره عدو و معدود و مطوف بر خبر و مشا را الیه و اسم اشارت باعتبار اشارت الیه
طرف است و متعلق بثابت مقدر خبر و یا نشه فعل ناقص و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی مستأنف و او عاطف و این هم اشارت و متعلق
مشا را الیه و اسم اشارت باشد مشا را الیه مبتدا و خبر جمله فعلی ناقص و او عاطف و این هم اشارت و متعلق
قافیه خبر و یا نشه فعل ناقص مضارع و ضمیر متروک راجع است بسوی این کلمات و این فعل ناقص با اسم و خبر و طرف جمله فعلی بتاویل مفرد
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مطوف بر جمله مضارع اول قولی حالیکه من این سخن بگفتم و من کل بخت و دورا اسم نوبخت که الکریم ادا
و عدو فاعلی و دوران لوز اتفاق بیاض افتاد و همین معاشرت و آداب مجامعت در لباسی که مکلفان را بکار آید و مترسلان را با
افزایدنی جمله از کل بستان قضی موجود بود که کتاب کستان تمام شد حالی بسیار مجهول یعنی وقتی چنانچه باری درین کتاب معنی بکار
و در عرف عام یعنی فی الجملة استعمالست طرف و کاف بین صفت و من مبتدا و این هم اشارت و سخن مشا را الیه و اسم اشارت باشد
الیه مفعول مقدم و بازانم و کفتم ماضی تکلم و این فعل فاعل جمله فعلی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل مفرد صفت حال واقع شده
و در آن مفعول مضاف و کل مضاف الیه و بازانم نوبخت ماضی و احد فاعل و ضمیر فاعل راجع یکی از دوستان و این فعل فاعل جمله فعلی مطوف
و او عاطف و در حرف جر و در آن مجرور مضاف و یم مضاف الیه و جار متعلق است به نوبخت که ماضی و احد فاعل است و ضمیر فاعل و
این فعل و فاعل جمله فعلی مطوفست بر جمله اول و مطوف و کاف برای مقوله است بمعنی گفت یا برای تعلیل الکریم مبتدا و او از حرف شرط
و وجود ماضی و احد و ضمیر فاعل و راجع بکرم و این فعل و فاعل جمله فعلی شرط و ماضی و احد فاعل و ضمیر فاعل این فعل و فاعل جمله فعلی خبر
و این جمله شرطی بتاویل مفرد خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول کاف مقوله است یا جمله بتاویل مفرد علت است برای ماقبل فاعل مبتدا
موصوف و یا برای تنکیر و در صفت آن یا ضلعه و مقدم و یا برای وحدت و در و حرای فاعلی و این عدو و معدود مبتدا و در حرف
جر و آن هم اشارت و روز مشا را الیه که اسم اشارت باشد را الیه مجرور و جار متعلق است بافتاد و اتفاق فاعل مقدم مضاف
و بیاض مضاف الیه و در بعضی نسخ لفظ در بعد اتفاق آمده پس در حرف جر و بیاض مجرور و این جار مجرور نیز متعلق است بافتاد که ماضی
و احد فاعل است و این فعل فاعل جمله بتاویل مفرد خبر مبتدا و این اسمی مستأنف یعنی فعل در بیاض کاغذ نوشته در حرف جر
و من یعنی خبری مجرور مضاف و معاشرت بضم میروغ شین هم معنی با یکدیگر زنگانی کردن مضاف الیه و او عاطف و او آب بدمه جمع ادب
مطوف بر حسن مجرور جار مضاف و مجامعت بضم میم و فتح و او معنی با یکدیگر همسایگی کردن مضاف الیه و جار متعلق است نیز بافتاد و در حرف
جر و لباس مجرور موصوف و یا برای صفت و کاف بین صفت و مکلفان را معنی برای تکلمان و برای حرف جر و مکلفان جمع مکمل مجرور و یا حرف
و جار مجرور و مجرور جار متعلق است به آید که مضارع و احد فاعل است و ضمیر فاعل این فعل و فاعل جمله بتاویل مفرد صفت اول لباس الیه
عاطف و مترسلان را معنی برای مترسلان و برای حرف جر و مترسلان جمع مترسل معنی نامه نویسنده مجرور و بلاغت مفعول افزایدنی
و احد فاعل و ضمیر فاعل راجع به لباس و این فعل و فاعل جمله اول بتاویل مفرد صفت دوم لباس و جار مجرور یعنی در لباسی

لفظ افتاد واقع شده یا صفت فصلی در کوه و در آیه مبتدا و آن حرف جر و کل مجرور مضاف و بوستان مضاف الیه و جار مجرور متعلق به است
به بقیت که هم مقدم است و آری وحدت و توحید خبر مقدم و توحید فعل ناقص ماضی و این فعل فاعل جمله فعلی تا و ریل معرّف خبر و این مبتدا خبر
جمله اسمی مضاف کاف برای ربط و کتاب مبتدا مضاف و بوستان مضاف الیه و تمام خبر مقدم و توحید فعل ناقص ماضی و ضمیر مستتر آن
و راجع کتاب بوستان در این فعل اسم و خبر جمله فعلی تا و ریل معرّف خبر و این مبتدا خبر جمله اسمی و ربط جمله اول قولم و تمام آنکه شود و حقیقت که
پسندیده آید و بارگاه شاه جهان پناه سایه کرد و کار پر نور و در کار و خیز زمان کربان و آوا عطف و تمام خبر مقدم و آنکه ظرف
و موصوف متعلق است به شود که فعل ناقص مضارع است و ضمیر اسم آن و راجع کتاب بوستان و به حرف جر و حقیقت مجرور و جار مجرور
متعلق است نیز به شود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی و کاف بهین صفت و پسندیده هم مفعول خبر مقدم و آیه مضارع غایب ضمیر مستتر
و راجع کتاب بوستان و در حرف جر و بارگاه مجرور مضاف و شاه مضاف الیه و موصوف جهان پناه یعنی پناه جهان ترجمه ملاذ الشیخ
و ایلها صفت و این فعل ناقص با اسم و خبر متعلق جمله فعلی تا و ریل معرّف صفت آنکه واقع شده و از سایه کرد و کار تا کف امان چهار فقره صفت
بعد صفت شاه جهان پناه واقع شده قولم المورید من السماء المنصور علی الاهداء ضد الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال الامام
مظفر الاسلام سعد بن ابی طالب الاعظم شهنشاه العظم مالک رقاب الامم سولی ملوک العرب و البحر سلطان البر و البحر
ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن ابی طالب اقبالها و جعل الی کل خبر بالها المورید یعنی عود یافته شود من حرف جر و
مجرور و جار مجرور متعلق است بالمورید که صفت شاه جهان پناه است و المنصور باری و اوده شده و علی جار و الاهداء جمع عدو یعنی دشمن مجرور
و جار متعلق است بالمنصور که صفت شاه جهان پناه است و عند یضیع صین و ضم ضاد مجهول یعنی باز و صفت و مضاف و الدولة مضاف الیه
موصوف و القاهرة یعنی غالب صفت آن و سراج بکبرین جهل یعنی جبرائیل صفت و مضاف و الملة بکبر سمرقند بلام یعنی دین
الیه و الباهرة یعنی روشن صفت جمال یعنی خوی صفت مضاف و الاهداء یعنی خلی مضاف الیه و مظفر یعنی سیم و سلیمان
غایب یعنی حامی نازش صفت مضاف و الاسلام بکبره مضاف الیه و سعد عطف بیان است از شاه جهان و موصوف و این صفت
مضاف و ابی طالب بندش انا لیس مضاف الیه و موصوف الاعظم صفت آن شهنشاه صفت دوم و ابی طالب است و المعظم نیز صفت آن
و مالک صفت مضاف و رقاب بکبر اهل جمع رقبه یعنی گردن مضاف الیه و مضاف و الامم بضم همزه و فتح سیم جمع است مضاف
الیه و موصوف یعنی نام صفت مضاف و ملوک جمع ملک مضاف الیه و مضاف و العرب مضاف الیه و آوا عطف و البحر موصوف
بر العرب و مضاف الیه و سلطان یعنی پادشاه صفت مضاف و البحر یعنی با و ثدی را در صین بیابان مضاف الیه و اوجها
و البحر یعنی دریا موصوف بر البحر مضاف الیه و ارض صفت مضاف و ملک بضم سیم مضاف الیه و مضاف و سلیمان مضاف الیه
اسم مفعول از تظفیر یعنی ظفر دادن صفت مضاف و الدین مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از ابی طالب و موصوف و این صفت
و مضاف الیه و مضاف و سعد مضاف الیه و مضاف و لفظ این بعد سعد مقرر که مضاف الیه سعد است و نیز مضاف و ریل مضاف
الیه و آدم یعنی همیشه و آرو ماضی و احد غائب و اشد فاعل و مقال فعل ماضی ضمیر فاعل و این فعل و اعل جمله فعلی حال واقع شده

از آنکه اقبال مفعول مضاف و جانی مضاف الیه و اوام فعل با فاعل و حال و مفعول جمله فعلی و عالی است برای برود و او عاقل و عاقل
و احد فاعل و ضمیر فاعل و الی حرف جر و کل مجرور مضاف و ضمیر مضاف الیه و جار مجرور مفعول اولی مان معنی بازگشت
دوم مضاف و مضاف الیه و این ضاع فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اولی آنکه قول مصنف از لفظ پسندیده آید یا مفعول الا سلام در
پادشاه زاده واقع شده که سعد بن ابوبکر بن سعد زکی باشد و در همین ضمن از لفظ شهنشاه معظم فقرات چند باز در تعریف پادشاه
فرموده و بعد از آن فقره لفظ ابوبکر بن سعد زکی گفته و معلوم است که ابوبکر سعد زکی پادشاه بوده پادشاه زاده چه پادشاه زاده سعد
ابوبکر است نه ابوبکر بن سعد چون برود تعریف تحت خط است بود بصیغه تشبیه و عاقل و قول که دیگر شمه لطف خداوندی مطالعه فرمایید و او
و با حرف جر و کسبه بفتح کاف عربی و را مهمل ناز و بعضی بکسر تن گفته اند و اول اصح است زیرا که قاضیه چشمه واقع است و چشمه است
و شیدی در بریان نوب بکسر اول و فتح آخر که میم باشد و وزن قمر شسته ناز و غمزه و اشارت چشم و ابرو باشد بر کیف مجرور مضاف
و لطف مضاف الیه و مضاف و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بمطالع فرمایید که ترجمه لطف باطنی باشد صریح و احد فاعل
و ضمیر فاعل و این ضاع فاعل جمله فعلی معطوف است پسندیده آید و اکثر نسخ این و او عاقل متروک شده است و بی این ارتباط نشود
و او عاقل مانع است قوله قطعه کراتفات خداوندیش بسیار آید و کارخانه چینی و نقشش یکی است با امید است که روی طالع در نقش
ازین سخن که گلستان نه جایی دل تنگی است و علی النخصر کم و ریاجه بجایوشش بنام سعد ابوبکر سعد بن زکی است ترکیب قطعه و مهمل
شدن بعد از بر قیاس سابق که حرف شرط التفات فاعل مقدم و مضاف و خداوندی مضاف الیه و مضاف و ضمیر که راجع است
بکتاب و مضاف الیه و آرزو آرزو آرزو مضاعف و احد فاعل ضمیر راجع است بسوی سعد بن ابوبکر و این فعل مضاف جمله فعلی شرط و
خانه بسکون را خبر مبتدا محذوف است ای آن کتاب و موصوف و صفت و کویند که در ولایت چین و آن
است که در آن نقوش عجیب اشکال غریب منقوش است و او عاقل و از رنگ بفتح هزه و سکون را مهمل و فتح زاء فارسی نام نقاش
کامل یا نام کتاب که تالیف کرده است از امانی و جمع کرده در آن نقوش عجیب و تصویرات غریب و با دراز رنگی برای نسبت و
رابطه و نقش از رنگی معطوف بر کارخانه چینی مجرور مبتدا مذکور و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزو واقع شده و آمیهای امید کلان و خبر
مبتدا و خبر مقرر ای موجود است رابط و کاف رابط و روی مفعول مقدم مضاف و طالع مضاف الیه و در زائد و نکت مضاف
و ضمیر فاعل و راجع بسعد شاه زاده و این فعل و فاعل جمله فعلی مربوط با قبل و از حرف جر و این هم اشارت و سخن مضاف الیه و اسم
با اشارت الیه مجرور و جار مجرور متعلق است بنکته و کاف بجانی و گلستان که مراد از آن کتاب است یا باغیکه در آن گلها بسیار
مبتدا و حرف فعی و جایی خبر مضاف و دل تنگی مضاف الیه و است رابط و این مبتدا و خبر جمله اسمی بیان سخن واقع شده و
علی النخصر ای خصوص مفعول مطلق است تقدیر فعل یعنی شخص مخصوص و ه ف برای ربط و ویجا چه حکم عمل لفظ عربیت معنی
بر روی و چون خطبه کتاب بمنزه روی کتاب است خطبه را ویجا بگویند و آنچه در عوام بیاه مجهول و جسم پاره شده است غلط است
بر کیف مبتدا و حرف و جار و این ترجمه مبارک صفت و موصوف با صفت مضاف و ضمیر شین که راجع به گلستان است مضاف الیه

و خبر مبتدا مقدرای نوشته و آخر حرف جر و تا م مجرور مضاف و تعد مضاف الیه و موصوف و این مقدمت معدوم مضاف و ابی بکر
الیه و موصوف و این مقدمت ابی بکر و مضاف و تعد دوم مضاف الیه و موصوف و این مقدمت آن و مضاف و زنی مضاف الیه و جار
مجرور متعلق است بنوشته مقدرای مسدود بن ابی بکر بن معدوم مضاف لفظ این شایع است در ترکیب کتب پارسی پس حد نام پسر سلطان
ابو بکر نام پدر او نیز است درین صورت نام پسر بنام پدر بنا و چنانکه در عرب شایع است و معدی تخلص خود در نام پسر او بنا و وزیر و
سلطان نیز از اتفاقات بنام سلطان ابو بکر واقع شده و مصنف رد اول تعریف پادشاه مفوده و ثانیا توصیف پسر او خود بنا بر اینکه
تالیف کتاب برای او مفروضه بعد از آن تعریف او پیش کرد و قوله ذکر امیر کبیر خیر الدین ابو بکر بن ابی بکر و دیگر عروس فکر من از
پسجالی سر بر نیار و دیده از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحب جمالان تجلی نشود و نشود مگر آنکه متجلی گردد بر زور جلال امیر کبیر
عالم عادل مویز مظهر ظمیر سلطنت مشیر تدبیر مملکت کف العقرا ملاذ العزبا مرئی الفضلا محبت الاقتیا افتخار الیاس بن علی
ملک الخوام خیر الدین بنایات الاسلام و مسلمین عمدة الملک و السلاطین ابو بکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره
و صاحب اجر و کرمه و کاف بر آفاق است و مجمع محارم اخلاق ذکر خبر مبتدا موصوفت ای این یعنی اینضمون مرتب حاضر و درین صفت
و مضاف و امیر مضاف الیه موصوف و کبیر صفت و غیر الدین صفت دوم ابو بکر مضاف بیان است از امیر کبیر و موصوف و این صفت و
مضاف و ابی نصر مضاف الیه قول دیگر عروس تا آخر بدل است از ذکر امیر کبیر یعنی مرتب آخر طرف و عروس یعنی مصلح
زن و مرد و فکر خدا تا که شبانه روز مبتدا مضاف و فکر مضاف الیه و مضاف و من مضاف الیه و آخر حرف جر و ابی جمال
عدم الحسن مضاف با مضاف الیه مجرور و مفعول و بر معنی بالاظرف و جار مضاف متعلق است به بنابر که مضارع واحد غائب
منفی است و ضمیر فاعل و این فعل مفاعل با مفعول و متعلق جمله فعلی بنا و بدل معرور و خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی و در بعضی نسخ بجای
لفظ بکر آمده بکر یا بکون کاف یعنی و تفسیر مبتدا مضاف و مجرور مضاف الیه باقی بحال خود و او عطف و دریه مفعول مقدم و
حرف جر و پشت مجرور و پای مضاف الیه مضاف و محال معنی شرمند شدن مضاف الیه و مغرب گفته که خجالت از خطا و عیب
است و جواب محال است و بر معنی بالاظرف و جار مجرور و طرف متعلق است به بنابر که مضارع واحد غائب منفی است و ضمیر فاعل
فعل مفاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول بنا و بدل معرور و خبر دوم مبتدا است و در بعضی نسخ لفظ یاس یعنی نا امید بعد دیده آمده
و برین تقدیر دیده مضاف و باس مضاف الیه خود مبتدا باقی بحال جزئ و او عطف و در حرف جر و زمره مجرور مضاف و صاحب
امضاف الیه و جار مجرور متعلق است به نشود و متجلی یعنی جلوه کننده خبر مقدم و نشود مضارع منفی و ضمیر مستتر اسم و این فعل و هم
جمله فعلی معطوفت بر جمله اول یا جمله دوم و نیز مبتدا است مگر حرف است و آنکه طرف موصوف و کاف بین صفت و متجلی بحالی
یعنی زور پویشیده خبر مقدم و کرد و مضارع واحد غائب و ضمیر اسم آن که خبر جزو خبر و مضاف و جار متعلق است به متجلی
و این فعل ناقص با هم و خبر جمله باویل معروضت آنکه در سر بر نیار و درین او دیده بر فراشتن و متجلی نشدن مستثنی منه است و بعد کلام
که این بر سه معانی مثبت میشود مستثنی است و قبول مضاف الیه مضاف و کبیر عالم عادل مویز مظهر صفت

بصفت شده و ظهیر معنی معین و یاری کننده نیز صفت مضاف و ضمیر مضاف الیه و مضاف و سلطنت مضاف و ضمیر معنی اله است
کننده نیز صفت مضاف و ضمیر مضاف و مضاف و مملکت بفتح میم اول و سکون میم دوم و ضم لام معنی مواضع که در ملک آید یعنی
مقام پادشاهی و کف بفتح کاف و سکون با معنی پناه صفت مضاف و الفجر جمع فقیر مضاف الیه و ظاهراً بفتح میم و ذال معنی
پناه صفت مضاف و الفجر جمع غریب معنی مسافر مضاف الیه و مرئی بکسر یاء مشدود و پروش کتبه صفت مضاف و الفجر
جمع فاضل مضاف الیه و کبکب معنی پوست دارنده صفت مضاف و الاقیام جمع لقی بکسر قاف و تشدید یا معنی بریز کار
الیه و اختار بجا معنی نازیدن صفت مضاف و آل بد بیره معنی بیرون و اصل خانه شخصی و اصل دین و باشندگان مضاف
الیه و مضاف و پارکس مضاف الیه و چین بفتح پاء و کسر میم دست راست مراد وقت صفت مضاف و الملک بضم میم مضاف الیه
و ملک بفتح میم و کسر لام معنی پادشاه و صفت مضاف و التواضع جمع خاص مضاف و فخر صفت مضاف و الدوله مضاف الیه و
الدین محطوف بر دولت شده نیز مضاف و غیثات بکسر غین جمع غنای مضاف و الاسلام مضاف الیه و السلیم معنی مسلمان
محطوف بر اسلام شده نیز مضاف الیه و عمده بضم عین معنی آنچه بران اعتماد کرده شود صفت مضاف و الملوک جمع ملک مضاف
و السلایین جمع سلطان محطوف بر ملوک شده نیز مضاف الیه و ابو بکر عطف بیان است از امیر کبری عالم عادل در صوفی
صفت مضاف و الی نصر مضاف الیه اطل ماضی واحد غائب و انشا فاعل و عمر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل مفعول
جمله فعلی دعائی است و او عاطف و اهل تشدید لام ماضی واحد غائب و ضمیر فاعل و قدر مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل
بمفعول جمله فعلی دعائی محطوف بر جمله اول و او عاطف و شرح ماضی است و ضمیر فاعل و صدر معنی سینه مفعول مضاف و ضمیر مضاف
الیه و این فعل و فاعل مفعول جمله فعلی دعائی محطوف است بر جمله اول و او عاطف و ضاعف ماضی است یعنی روزه کند و ضمیر
فاعل و آخر بفتح هزه و سکون را مفعول مضاف و ضمیر مضاف الیه و این فعل و فاعل مفعول جمله فعلی دعائی محطوف است بر جمله
اول و یا سوم کاف تعلیلی و ممدوح خبر مبتدای آن و مضاف و اکابر جمع کما بر معنی بزرگ شونده مضاف الیه مضاف و اتفاق
بالجمع اتق بضمین مضاف الیه و است رابط و این مبتدای خبر جمله اسمی بتاویل مفعول علت و عا واقع شده و او عاطف و جمع محطوف
بممدوح و خبر مبتدای مقرر و مضاف و کار جمع نکرست معنی بزرگی مضاف الیه و مضاف و اخلاق جمع خلق بضمین و بالضم و سکون نوم
فوی نیک مضاف الیه قولیه است هر که در سایه عنایت اوست بگنشت طاعت و دشمن دوست بر سر یکی از سایر بندگان و حواری
ندستی معین است که اگر در ادای آن بر غیبتاوند و تکامل برود از نذر بر اینده و موصوف خطاب آیند و محل عتاب مکر برین طایفه در وقت
بشکرت بزرگان و حب است بر ایشان و ذکر میل و دعای خیر و ادای چنین خدمت و رغبت اولی است از حضور که این بر
زد مکت و آن از تکلف دور بر که معنی سرکن مبتدای در حرف جر و مضاف و عنایت مضاف الیه و مضاف و او هم اشارت
مضاف الیه و اشارت الیه و زیر و است رابط و جار مجرور متعلق است بابت که خبر مبتدای است و این مبتدای خبر جمله اسمی بتاویل مفعول مبتدای
که محضر کنه مبتدای مضاف و ضمین مضاف الیه و راجع بسوی هر که طاعت خبر و است رابط و این مبتدای خبر جمله اسمی بتاویل مفعول

و دشمن مبتدأ و شین بعد این بقدریه مقام محذوف راجع بهر که دوست خیر و است را بط مقرر و این مبتدأ خبر جمله اسمی معطوف به جمله اول
و بنا و یل معر و خبر موم مبتدأ است اینست معنی بر آید و شاعرانه است چنانکه عرفی گفته است چنین که دیده حضرت بر آید و حصیان است
سز که عین موج کرد و ارتقا بکناه بدو و قله بود که مراد آن باشد که کسیکه در عنایت او بود کناه او کار طاعت کند با اینکه از آن کناه
مضرت نه بیند بلکه جزای یک یا بدو مراد ازین کناه مخلوق باشد معنی آن مخلوق بجا خط عنایت او یا آنکس سلوکی نماید که دیگری مایل
گند یا مراد از کناه کناه بی است که بسبب عرف از کناه میماند و مواضع یا نشانه بر آن واقع میشود و پس معنی این بیت با این
گفت که شون طبع یا و نشان پر حذر باید بود که کابیش نامی خلعت و بند و کابیه اسلامی بر خند و مبتدأ بود که معنی بیت آن باشد
که هر که در سایه عنایت موج است هر چند از وی عملی سرزند که مانند کناه موجب بعد و طبیعت باشد اما کار طاعت کند و موجب
مرود از نیت که بعد از آن کناه چندان تصریح و زاری پیش آرد که آن کناه محکوم و مقبولیت آن کس عامل شود بر حرف مجرب یک مجرب
موصوف و یا زائد و از حرف مجرب و سایر معنی باقی یا جمعی مجرب و مضاف و مبنکان مضاف الیه و جار مجرب و متعلق است بکائن که صفت
هر یک باشد و او عاطف و عواطفی جمع عاشیه معنی کناه یعنی خدمتگاری که محل ایشان اطراف بساط باشد و معنی عاشیه در کشف اللغات
مرد و فرمایید هم آمده است در صورت مراد از حراشی مذکور آن فرمایید باشد و معطوف بر مبنکان و مضاف الیه و خدمت مبتدأ
موصوف و یا برای وحدت و جار مجرب و اول متعلق است بر همین که خبر مبتدأ باشد و آت را بط و کاف بین صفت و اگر حرف شرط
حرف و ادای مجرب و مضاف و آن اسم اشارت بر مضاف الیه و مشار الیه خدمت در برخ بر وزن صرح معنی پاره و یا برای و
و نتوان بضم و او معنی مستی برخی نتوان معنی نتوان بر می مفعول مقدم و او عاطف و کاسل بضم بن سستی کردن معطوف
بر نتوان و مفعول مقدم و جار مجرب و متعلق است بر و دارند که ترجمه بخورون باشد مضاف جمع فاعل ضمیر فاعل راجع بسایر مبنکان
و این فعل با فاعل و مفعول و جار مجرب و جمله فعلی شرط بر آینه حرف تاکید و در حرف مجرب و معرض صفت میم و کسر یعنی جای عرض
پیدا شدن چیزی مجرب و مضاف و خطاب بکسر خارجیم با کسی سخن رود و گفتن و در عرف بمعنی عتاب مستعمل است مضاف الیه
و جار مجرب و متعلق است باینکه مضارع جمع فاعل است و این فعل در فاعل جمله فعلی جز او او عاطف و عتاب بکسر عن سرزنش
و محس عتاب مضاف با مضاف معطوف بر عرض خطاب و مجرب و جار است و این جمله شرطی بتاریل مفعول صفت خدمتی واقع شده بکسر
است و بر حرف مجرب و این اسم اشارت و طائفه مشار الیه و مضاف و در و نشان مضاف الیه و این مضاف و مضاف الیه مجرب
و کاف بین صفت و شکر مبتدأ مضاف و نعمت مضاف الیه و مضاف و مبنکان مضاف الیه و واجب خبر و است را بط و خبر
جزو ایشان مجرب و جار مجرب و متعلق است بواجب و در بعض نسخ لفظ بر ایشان نیامده و این مبتدأ خبر جمله اسمی بنا و یل معر و صفت
طائفه و نشان واقع شده در صورت نتوان و کاسل در معرض خطاب و عتاب آمدن سارینها کان سستی منه است و درین
به در صورت در معرض خطاب و عتاب نیامدن در و نشان سستی است مفعول بعد لفظا لفظ در و نشان را و عاطف و در معطوف
بر شکر و مبتدأ موصوف و جمیل صفت و او عاطف و در معطوف بر شکر یا بر ذکر و مبتدأ موصوف و خبر صفت و او عاطف و او کلاه

مطوف بر شکر یا بر عاقبت اخصاف و چنین اسم اشارت و خدمت مشارالیه که مراد شکر نعمت و ذکر حمل و عاقبت خیر است
اشارت با مشارالیه مضاف الیه و حرف جر و طبیعت بفتح قهین مجسم مقابل حضور و بکسر اول سخن که در تقاضای شخصی گویند که
بر روی او گفته شود بر روی کران آید و اگر چه مطابق نفس الامر بوده باشد و جار مجرور متعلق است باولی که اسم تفضیل است و حرف
واقع شده و ضم لفظ تر که در عاریبی اداوت معنی تفضیل مینماید با نظر اولی بر تخریب اولی است از معنی تفضیل با لفظ تر زائد است یا
نکاید واقع شود است رابطه از حرف جر و حضور مجرور و جار مجرور متعلق است باولی و کاف تعلیلی و این اسم اشارت و مشار
مقدری یعنی شکر و ذکر و عاقبت حضور و اسم اشارت با مشارالیه مبتدا و با حرف جر و تصنع بضم نون شد و روشش بیکو نمودن از
مراور یا و جار مجرور متعلق است بتزویک ترجمه قریب که خبر واقع شده و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی بنا و بدل معزول است
برای عدم اولویت این سه چیز حضور و آو عطف و آن اسم اشارت و مشارالیه مقدری یعنی ادا است چیزی مذکور و طبیعت و اسم
با مشارالیه مبتدا و از حرف جر و تعلق بضم لام شد و از خود چیزی نمودن که آن باشد مجرور و جار مجرور متعلق به خبر ترجمه معنی که
است و است رابطه مقدر و این مبتدا و خبر جمله اسمی معطوف بر جمله اول و بنا و بدل معزول است برای اولویت ادا و خبر
مذکور در غیبت قوله قطع است و دو تایی فلک رست شد از خرمی با تا چون تو فرزند زاده مادر ایام راه حکمت محض است اگر لطف
جهان آفرین با خاص کند بنده مصالحت عام را با دولت با و بد یافت هر که نکو نام است بگر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
وصف ترا کند و در نه کند این فضل حاجت مشاطه نیت روی دلارام را پشت بگر تا مبتدا موصوف و دو تایی صفت و
مضاف الیه پشت و دو تایی بکون تا مبتدا مضاف و فلک مضاف الیه و است خبر مقدم و شد فعل ناقص و ضمیر اسم
و از حرف جر و خرمی بیای مصدر مجرور و جار مجرور متعلق است شد و این فعل اسم و خبر جمله فعلی بنا و بدل معزول خبر جمله اسمی جز مقدم
و تا حرف شرط و چه تو یعنی مثل تو مبدل منه و فرزند بیل از ان به کف چو تو فاعل مقدم و زود ماضی زبون لازم و متعدی
آمده و در اینجا لازم مناسب است و مادر ایام را معنی برای مادر ایام و برای حرف جر و مادر مجرور مضاف و ایام مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است بر گو که فعل و فاعل با متعلق جمله فعلی جز او ظاهر است که اثبات راست شدن دو تایی فلک
از عاقبت باشد و همین در اشعار بسیاری کثیر الوقوع است و میتوان گفت که مراد از پشت دو تایی فلک پشت و دو تا کرده فلک با
یعنی از جز فلک پشت آنکه دو تا شده بر و از عشرت و خرمی راست کردید بعلت آنکه چون تو فرزند برای مادر ایام پیداشد
سبب آنکه مادر ایام چون تو فرزند زاده یعنی پیداکر حکمت خبر مبتدا مقدر و موصوف و محض بالفتح معنی خالص صفت ای
و است رابطه و این مبتدا و خبر جمله اسمی جز او مقدم و اگر حرف شرط و لطف فاعل مقدم مضاف و جهان آفرین مضاف الیه
و خاص کننده تخصیص ضایع واحد غائب و ضمیر فاعل راجع بلطف و بنده مفعول و در اعلامت مفعول مقدر و مصالحت عام یعنی برای محض
عام مفعول به و متعلق است بکنند که فعل فاعل جمله فعلی شرط واقع شده با حکمت محض است خبر مقدم و اگر لطف جهان آفرین شرط خاص
کننده مصالحت نام را جزاء شرط و جمله شرطی مبتدا مؤخر پس صرح درین هنگام مشروط باشد و احتمال دارد که لفظ اگر زائد است

پس در وقت قول جهان آفرین بتدوین حضرت و خاص کند بنده مصلحت عام را بیان است برای قول حکمت حضرت است
در شرح علی پوسیده میاورد که لطف جهان آفرین مضاف با مضاف الیه مفروض است نه جمله شرطی می باشد نه مفروض دولت مفعول
مقدم و موصوف و جاوید صفت و یافت ماضی واحد و فاعلش لفظ هر که باشد و مکرر نام حال مقدم از ضمیر نسبت که ماضی واحد فاعل
است و راجع به موشی هر که بر سهیل تازی و این پس با فاعل حال جمله فعلی متانف که یاد است دوم سوالی است یعنی بجز بند
خاص شرح جواب فرمود دولت جاوید تا آخر کاف تعلیلی و مختصر از حرف جر و عقب بفتح عین و کسوف آخر بر خبر موصوف
مضاف و شین مضاف الیه و راجع هر که ذکر است مضاف و خبر مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به زنده کن که ترجمه کنی
مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل و نام مفعول و آهلا بشر و این فعل و فاعل جمله فعلی متانف بناوید مفعول خبر و این مبتدای
جمله اسمی بناوید مفعول است برای یافتن دولت جاوید و غیر آنکه اینم جواب سوال است از سبب خاص دولت یافت
تا آخر و صفت مفعول مقدم مضاف و مضاف الیه و اعلات مفعول و کسوف شرط و کند مضارع و او فاعل و در مختصر حرف
شرط و کند مضارع منفی و اهل فضل مضاف با مضاف الیه بر سهیل تازی فاعل کند و کند است و این فعل مثبت و منفی با فاعل
است و حاجت مبتدای مضاف و مشاطه بفتح میم و تشدید شین هم نشانه زن پیرایه که مضاف الیه نیست حرف رابطه نفی و روی دل را
بمعنی برای روی دلارام و برای حرف جر و روی مجرور مضاف و دلارام مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بنا به تقدیر که خبر مبتدای
است و این مبتدای خبر جمله اسمی سزاوار واقع شده قوله عذر تقصیر خدمت و موجب اختیاری عزالت تقصیر و تقاعدیکه در
مواظبت خدمت بارگاه خداوندی بیرون برانست که طائفه حکامی سند و فضیلت بر چهار سخن می کشند آخر خبرین پیش نه استند که در
سخن کفایت بطی است یعنی درنگ بسیار می کشد راسی منظر باید بود تا وی تقریر سخن بر چهار بخشید و گفت اندیشه کردن که چه کنم
به از پیشانی خون که چرا گفتم عذر خبر مبتدای محذوف و مضاف ای این و مشار الیه معانی مرتب حاضر در ذهن مقرر و تقصیر مضاف
الیه و مضاف و خدمت مضاف الیه و است رابطه مقدر و او فاعل و موجب معطوف بر عذر و خبر مبتدای مقدر و مضاف و اختیاری که خبر
بخوابش خود دل به کاری بستن مضاف الیه و مضاف و عزالت بضم بین مسکن و سکن زاده هم بمعنی یکسو شدن مضاف الیه
قوله تقصیر و تقاعدی تا آخر بدل است از عذر تقصیر تا عزالت پس تقصیر و تقاعد بمعنی بیرون نیامدن از حق کسی هر دو مبتدای مجرور
و یا وصفی و کاف بین صفت و در حرف جر و موقبت بضم میم و فتح طاء معنی دانم بر کار استخوان مجرور مضاف و خدمت
مضاف الیه مضاف و بارگاه بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان را گویند و جای خدمت و اجازت است مضاف الیه مضاف
و خداوندی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به میرو که ترجمه بقیع است و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بناوید مفعول
صفت تقصیر و تقاعد واقع شده و بنا مصدر است بمعنی بی خبر و بر حرف جر و آن اسم اشارت و مشار الیه که معنی باشد عذر
و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به بنا و است رابطه و کاف بیولی و فاعل مبتدای مضاف و خبر مجرور
برای و مدت پس معنی طائفه جماعت واحد است و کما مضاف الیه مضاف و مبتدای مضاف الیه و در حرف جر و مختار جمع فعلی تقصیر

مجرور مضاف و زجر یعنی متین اول و دوم و سکون جمع معرب بزرگ هر نام وزیر و شیروان عادل مضاف الیه و سخن مفعول مقدم
و جار مجرور متعلق است به کلمه که مضارع حال جمع فاعله است و ضمیر فاعله و این فعل فاعله جمله فعلی بتاویل مفعول خبر مبتدا واقع شده
آخرای در آخر کلام و جز یعنی غیر حرف مبتدا است و این اسم اشارت و عیب مضاف الیه مضاف مضاف الیه و ضمیر مضاف الیه و
اشارت با اشاره الیه است و مضافین بزرگ هر مثنوی منتهی است و این جار مجرور متعلق است به نه استند که مضارع منفی جمع فاعله است
و این فعل و فاعله جمله فعلی و کات بیانی است و مبتدا مقدم است ای آن یعنی بزرگ هر و حرف جر و سخن مفعول مقدم و جار مجرور متعلق است
به فعلی بفتح با و مورد کسر طاء و جمل در تک کتبه که جزو واقع شده و است را بط و این مبتدا و خبر جمله اسمی باین عیب واقع گشته یعنی بجهت
مضارع واحد فاعله و ضمیر متعلق فاعله و راجع فاعله و لفظ به در عربی و بیان در فارسی بعد یعنی و مثالیست مقدر باشد پس ضمیر مجرور و راجع است
بقول مکرر و با حرف جر و ضمیر مجرور و متعلق است به یعنی که فعل ضمیر با قبل است و در تک ترجمه از تف مفعول مقدم موصوف و بسا صفت
و یکند فعل حال واحد فاعله و ضمیر فاعله و این فعل فاعله یا مفعول جمله فعلی مفسر علی است و متعلق اسم فاعله از استماع بمعنی شنونده ای
سامع کلام بزرگ هر مبتدا او را که در پیش شیخ آمده زائد و بسی منتظر ای منتظر بسیار موصوف با صفت خبر مقدم و یا بدو صیغه مستقبل فاعله
و ضمیر اسم آن راجع است و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی بتاویل مفعول خبر مبتدا واقع شده و این مبتدا و خبر جمله اسمی جزا مقدم و تا حرف
مشروطی مبتدا تقریر سخن مفعول مقدم و کتبه مضارع و ضمیر فاعله و این فعل و فاعله جمله فعلی بتاویل مفعول خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی
شرط و این جمله شرطی نیز مفسر بزرگ هر مبتدا و بتجدید خبر و مفعولش مقدر ای چیزی را که گفته در حق او چیز مفعول موصوف و یا برای صفت
و کاف مبین صفت و گفته مضارع جمع فاعله و ضمیر فاعله و حرف جر و حق مجرور مضاف و لفظ او مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
بگفته که فعل فاعله جمله فعلی بتاویل مفعول صفت خبر او عاطف و کتبه معطف بر شنید و خبر دوم و عبارت در جواب ایشان بگفت
مقدور و حرف جر و جواب مجرور مضاف و ایشان مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بگفت اندیشه کردن ترجمه تفکر و کاف بمعنی از چه بگفت
و ضمیر متعلق از پیشه کردن از چیز که گویم پس اندیشه کردن مبتدا و کاف بمعنی از حرف جر و چیز مجرور موصوف و یا و صفت و کاف مبین صفت
و گویم مضارع متکلم واحد و ضمیر فاعله و این فعل فاعله جمله فعلی بتاویل صفت مفعول خبر و جار مجرور متعلق است با ندیشه کردن و به خبر و
این مبتدا و خبر جمله اسمی مفعول کتبه واقع شده و از حرف جر و پیشانی خوردن ترجمه مداومت مجرور و جار مجرور متعلق است به به و کاف مبتدا
و ربط و سبب امر کب است از چه که سبب وضع موضع است برای طلب اوراک هر چیز از حیران و غیر آن و ذوی العقول و حیران و غیر آن و
له یعنی برای است و در اینجا برای طلب اوراک سبب و علت است و معنی چو بگریم پارسی برای چه خواهد بود پس فتح جیم که شکر دارد
غلط است و گفته ما ضعیف متکلم واحد و ضمیر فاعله و این فعل با فاعله جمله فعلی مربوط است از پیشانی خوردن قوله طشوی سخن در آن
برورد و بگریم به پیشه شد آنکه بگوید سخن؛ مزن بی تا من بگزارم؛ نکو کوی کردی کوی چه غم؛ بیندیش آنکه بر او نفوس؛ و زان پس
که گویند بس؛ بنطق آدمی بهتر است از دو اب؛ و اب از تو به کز کوی صواب؛ سخندان مبتدا موصوف پرورد صفت اول
بگریم صفت دوم و باز زاده و از پیش مضارع واحد فاعله و ضمیر فاعله و این فعل فاعله جمله فعلی بتاویل مفعول خبر آنکه معنی آن است

ای پس آنوقت اسم اشارت باعتبار اشارت الیه طرف متعلق است به کوبید باز آمد کوبید مضارع واحد فاعل ضمیر فاعل و سخن مفعول
فرا این فعل فاعل جمله فعلی تاویل مفعول خبر دوم مرتب نمی حاضر حاضر ضمیر مخاطب و بی تا من صفت مقدم و با حرف جر و کتا خبر و کتا
مفعول موصوف و جار مجرور متعلق است بمنزله فعل فاعل جمله فعلی ستانف و کتا مختصر نیکو صفت موصوف مقدار ای گفتن نیکو مفعول
مطلق و کوی امر حاضر ضمیر مخاطب و این فعل فاعل جمله فعلی جزاء مقدم و ک حرف شرط ویر معنی هسته صفت موصوف مقدار ای گفتن
مفعول مطلق و کوی مضارع واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل جمله فعلی شرط وجه برای استتمام الکار است ای غم نیست ثابت
غم مبتدای نیست ثابت بر تو جزو این مبتدای خبر جمله اسمی حال واقع شده از ضمیر کوی باز آمد و آتش امر حاضر واحد ضمیر فاعل و این فعل
فاعل جمله فعلی و او عاطف و آنکه ظرف و بر معنی بالا نیز ظرف و هر دو ظرف متعلق است باورد که امر حاضر واحد است و نفس ضمتین مفعول
و این امر با فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و او عاطف در حرف جر و آن هم اشارت و پیش مشار الیه و اسم اشارت با
مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به پس کن ترجمه اسکنت و ضمیر مخاطب فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول
و کاف رابط و کوی نیز مضارع جمع غائب و ضمیر فاعل و راجع خبر دوم و پس ای اسکنت و ضمیر فاعل و این فعل فاعل جمله فعلی مفعول کتا
واقع شده و کوبید فعل و فاعل جمله فعلی مربوط است به اقبل با حرف جر معنی سبب و نطق بضم نون مجرور و او می بیاید نسبت مبتدای
و بهتر اسم تفضیل پارسی خبر و است رابط و از حرف جر و در آب بفتح و ال جمع دایه بشبیه با که مراد چهار پایا است مجرور و بر و جار
مجرور متعلق است به بهتر و در آب ای هر فرد را به مبتدای و از حرف جر و تو مجرور و جار مجرور متعلق است به به که جزو واقع شده و این نسبت
در خبر جمله اسمی جزاء مقدم و ک حرف شرط و کوی مضارع منفی و واحد حاضر ضمیر مخاطب فاعل و در آب مفعول و این فعل فاعل
مفعول جمله فعلی شرط قوله فکیف و نظر ایمان خداوندی بر آنکه جمع اهل دل است و مرکز نظامی است که اگر در سیاق سخن دلیری کنم
شوخا کرده باشم و بضاعت مرجات به حضرت عزیز آورده و شبدر بازار جوهر بیان جوی نیریزد و چراغ پیش آفتاب پر توی نزارند
و مناره بلند در دامن کوه الوند است یا بمعنی پس قریح است بر اقبل و کیف بفتح کاف و سکون یا بمعنی چگونه برای طلب کیفیت
و در حرف جر و نظر مجرور و مضاف و همان جمع عین معنی بزیرگان مضاف الیه مضاف و خداوندی یا یا نسبت مضاف الیه و عز ماضی
غائب و فاعل مضاف و ضمیر مضاف الیه معنی غالب باو یاری کردن او جمله دعائی معترض است مسلمان موصوف که خداوند
است و صفت آن که مجمع اهل او و کاف بین صفت و جمع بفتح میم صفت خداوند و مضاف و اهل مضاف الیه مضاف و اول مضاف
الیه و است رابط و او عاطف و مرکز معطوف بر مجمع و صفت دوم خداوند و مضاف و علام مضاف الیه موصوف و بهتر مبتدای
بکسور معنی نیاید و کتند در علم صفت و کاف برای رابط و اگر حرف شرط و در حرف جر و سیاق بکسرین هم معنی را ندان مجرور
مضاف و سخن مضاف الیه و تیری یا مصدر ترجمه شجاعت مفعول و هر دو جار مجرور متعلق به کتم که مضارع مستکلم واحد است و کتا
مستکلم فاعل و این فعل فاعل با و متعلق خویش جمله فعلی شرط و شوخی معنی گستاخی مفعول و کرده باشم ماضی مجهول مستکلم واحد ضمیر
غائب و این فعل فاعل جمله فعلی جزاء واقع شده و او عاطف و بضاعت بکسر با و موصوف یعنی متاع مفعول موصوف و مرجات بضم

و سکون را در هم معنی از آنکه صفت و با حرف جر و حضرت مجرور مضاف و جزیره مضاف الیه و جار مجرور متعلق است بکوره ای که
باشم که ماضی مجهول است و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول جزای دوم است و او عاطف و تشبیه فاعلین نشین و با
اول بند از آنجا که خواننده فاعل مقدم و در حرف جر و باز مجرور مضاف و جوهر بیان مضاف الیه و یا و جوی مقدار است ای مقدار جر
حاصل مقدم است از ضمیر نیز زود که مضارع منفی است و جار مجرور نیز متعلق است باین و او عاطف و چراغ فاعل مقدم و پیش ظرف مضاف
و کتاب مضاف الیه و پر تو بیخ اول و سوم معنی عکس و پوششانی مفعول و یا برای وحدت و ظرف متعلق است به مدار که
متعلق است و او عاطف و شماره بیخ میظرف است و بکبر آن الت برود جائز و اصل آنست که قدما برای راه یافتن مسافران جزای
بر بلندی می افروختند و آن چون محل و سبب نور است باین هم تشبیه نمودند احوال در عرف بمعنی جای بلندی و مقام از آن گفتن
استمال یافته فاعل موصوف و بلند صفت و در حرف جر و آن مجرور مضاف و کوه مضاف الیه مضاف و الوند نام کوه شهر بغداد
است و آورده اند که اگر کوه الوند در آرزوی بنابر چشمه میریزد و بلندی آن مقدار است کرده است و اضافت آن اضافت علم
است بسوی خاص مثل هرگز یکشنبه و این جهت آن گویند که در شرح جنس مضاف الیه کرده اند که اگر تنها الوند گویند که بی معلوم شود
که الوند چه باشد و هرگاه که بگویند که ریزد و زمین بی ترود بسوی این منتقل کرده و هر کیف مضاف الیه است ظرف و جار مجرور
و ظرف متعلق است بنماید که مضارع واحد فاعل است یا تشبیه چراغ و شماره مبتدا و ما بعد خبر جمله تشبیه در بازار است بنماید
جمله جزای فعلی خواه اسمی برای تشبیه آورده یعنی سخن سعدی در ایمان خداوندی تا آخر مثل تشبیه در بازار است تا آخر قوله مشهوری هرگز
کردن بدعوی افزا زود دشمنان از طرف بر تو نازد سعدی افتاده است از آیه کس نیاید بچنگ افتاده اول آیه انکی گفتار با
پیش آمد است پس دیوار و تخلص موی در بستان و شاید من ولی ندر کنگان و بر که معنی هر کس موصوف و کردن مفعول و یا
حرف جر و دعوی مجرور و جار مجرور متعلق است بافرز که مضارع واحد فاعل است و ضمیر فاعل راجع به هر که و این فعل با فاعل جمله فعلی
بتاویل معروضت و موصوف با صفت مبتدا و متضمن معنی شرط و دشمن فاعل مقدم و از حرف جر و طرف مجرور و بر معنی بلندی
حرف جر و او مجرور مجرور و جار مجرور متعلق است بتا زود که مضارع واحد فاعل است و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل معروضت مبتدا
جزای شرط واقع شده سعدی مبتدا و افتاده اسم مفعول خبر و است رابط و از آیه روزین آماده با صطلح محققان نفسی باشد که از
تعلقات بشری رسته و قیدش بر تبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته حال است از ضمیر افتاده کس ای هیچ طرف
مبتدا یا فاعل مقدم و یا جار مضارع منفی خبر یا فعل و با حرف جر و جنگ مجرور مضاف و افتاده مضاف الیه و جار مجرور متعلق است
نیاید اول ظرف و از تشبیه مبتدا و باید که مضارع است از باینتن مقدر و ضمیر فاعل و این فعل مقدم و فاعل جمله فعلی بتاویل معروض
خبر و این مبتدا و خبر جمله اسمی بتاویل معروضت واقع شده و آن اسم اشارت و که کاف فارسی مختصر گاه مشار الیه ای بعد و
اشارت به مشار الیه ظرف است و یا برای وحدت و گفتار فاعل مقدم و این ظرف متعلق است به باید مقدر بعد گفتار و یا
بکون یا معنی اساس و بنیاد و یا است و استعمال لفظ پای هیچ بسیار واقع شده مثل پای حصار و پای دیوار اما بی اضافت است

نیشود و درین مقام چون بی انصاف کس شده خالی از اعتراض دیده میشود و همچنین نوشتن احراری یا به برکت فاعل مقدم و پیش
حرف و متعلق است به آنکه فعل ماضی باشد و است را باط و پس ظرف و و یاور فاعل مقدم و این ظرف متعلق است بیا به مقدر و خبر
یعنی بعد یاور پس اندیشه چو بایه است و سخن چون دیوار و مصالح دوم کو با علت است برای مصالح اول نخلبندم یعنی نخلبندم استم نخلبند
یعنی باغبان خبر و است فعل ناقص ماضی و تیم فاعل جمله فعلی است و لی حرف استدرک است با و او نه حرف فعلی و در حرف وستان
مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیست نخلبند و نشاء هم معنی نشاء استم نشاء خبر مقدم و است فعل ناقص و تیم فاعل و من عمل
ازیم شکم ولی با و او حرف استدرک و نه حرف کنی و در حرف جر و کنعان بیفتح کاف بروزن مرجان نام شهریکه مسکن بعقوب و مولد
علیا استلام مجرور و جار مجرور متعلق است به فعل مقدر ای نیست نشاء به و شارح عربی بجای این بیت این عبارت تراورده نخلبندی و انم
ولی نه وستان به شاهی میفرودشم ولی در کنعان نخلبندی بیابان مصدر مفعول مقدم و انم مضارع مکمل ولی نه وستان بر قیاس سابق نشاء
بیابان مصدر مفعول مقدم و میفرودشم مضارع مکمل ولی نه وستان بر قیاس سابق قولم کنعان حکم را کشتند که حکمت از که امر مخفی گفت از
تاییدایان که تا جای میسند های نه نندم قدم الخروج قبل الولوج لکنان موصوفتا بعد من و حکم صفت یا بدل و تا به معنی از جار مجرور
متعلق است به گفته مضارع جمع غائب و این فعل و فاعل جمله فعلی و کاف بیانی و حکمت مفعول مقدم و از حرف جر و که برای استفهام
یعنی کدام کس مجرور و جار مجرور متعلق است با امر مخفی که مضارع واحد حاضر است و ضمیر فاعل و این فعل با فاعل جمله فعلی مفعول
گفتند واقع شده و گفته ماضی است و در جواب ایشان مقدر و متعلق است بان و از حرف جر و تا بیابان مجرور و جار مجرور متعلق است
بفعل مقدر ای امر مخفی از تا بیابان و این فعل با فاعل و جار مجرور جمله فعلی مفعول گفته واقع شده و کاف تعلیلی و تا حرف شرط و جای
مفعول مقدم و به بنده مضارع منفی جمع غائب و در اکثر نسخ همچنین واقع است و دیدن درین مقام یعنی تعیین و تشخیص است و اما
تا جای کشند که مشتق از گردن است ضمیمه تر دیده میشود و همچنین تحریر نمود احراری ره و این فعل با فاعل جمله فعلی شرط و پای مفعول و نه نندم
منفی جمع غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی ضمایر این جمله شرطی علت برای قبل خود مقدم امر واحد حاضر است از تقدیم
و ضمیر مخاطب فاعل و الخروج یعنی بیرون شدن مفعول و قبل یعنی پیش ظرف مضاف و الولوج بضم و او لام معنی بر آمدن مضاف
الیه و ظرف متعلق است به قدم که فعل و فاعل جمله فعلی نیز علت است برای ما قبل قول مع مروت بیاز ما و آنکه زن کن قطع کردید
شاطر بود خوسن بکبک به چهره زنده پیش از روین جنگ اگر به تیر است در گرفتن موش با یک موش است و مضاف بکبک به مروت
یا در وقف تا با یار و از تا وزن درست شود و مردی است مضاف و تا مضاف الیه و با زائد و از مای امر واحد حاضر و ضمیر فاعل و این
فعل فاعل جمله فعلی بنا و یل معر و خبر و این مبتداء خبر جمله اسمی و آنکه ای بعد از وقت ظرف و متعلق است بزین کن ترجمه تزویج که امر
حاضر است و ضمیر فاعل و این جمله فعلی مطلق است و اول که حرف و شاطر بکبک طابعی است و چون لاک خبر مقدم و بود فعل ناقص و
خبر و من بالضم و او و مجرور یعنی زما کیان اسم و با حرف جر جنگ مجرور و جار مجرور متعلق است به بود و این فعل با اسم و خبر جمله فعلی شرط
و چه برای استفهام انکار و نه مضارع واحد غائب و ضمیر فاعل و پیش ظرف مضاف و با زائد مضاف الیه و موصوف و روین

صفت و ظرف متعلق است بزود که فعل ماضی جملی می باشد و شیر جزو فعل شیر بر که به او عا است یا بجزف عا
ای مثل شیر است رابطه حرف جر و کتب مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به شیرت یا مثل شیر یک حرف است
و موش جزو مضاف الیه آن است و رابطه فعل موش بر که به او عا است یا بجزف مضاف الیه مضاف متعلق
و تشدید فاعل صفت یعنی جای صفت است و چون در پارسی تشدید از حروف به نشود و تخفیف نمیده میشود و بطریق مسامت یعنی جنگ
شده و بعضی لفظ فارسی یعنی جنگ گفته اند مثلاً ان غفلت است به کربف مجرور مضاف و پلنگ بفتح اول بر وزن خدنک در زده معروف
الیه و جار مجرور متعلق است به کربف یا مثل موش قوله اما با عا و سعت اخلاق بزیرکان که چشم از عواشب نبردستان پر شده و
جرم کتران نه کوشند که چند بسبب اختصار از لغات و آثار و حکایات و شعار و سیر طوک درین کتاب و روح کردم و برخی از عمر کران
بر شرح موجب تصنیف کتاب کستان این بود یا شد التوفیق اما بفتح همزه و تشدید میم در عربی کلمه شرط است و در پارسی یعنی استدر الکجا
لیکن می باشد و با حرف جر و عا و کسیر همزه یعنی کج کردن بر چیزی بس و مضاف رعت بفتح میم و فاعلی مضاف الیه مضاف و عا
جمع خلق مضاف الیه مضاف و بزیرکان مضاف الیه و صرف و کاف بین صفت چشم مفعول مقدم و از حرف جر و عواشب بفتح بین و
همزه جمع عیب مجرور مضاف و زیر و ستان ترجمه ادانی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به پر شده و باز آمد و پر شده مضارع جمع
فائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بتاویل مفعول صفت بزیرکان و او عا ظرف و در حرف جر و عا کسیر همزه یعنی اشکا و کرون
مجرور مضاف و جرم بفتح جم و کسیر همزه جمع جرمه یعنی کناه مضاف الیه مضاف و کتران جمع کثر مضاف الیه و جار مجرور متعلق
است به کوشند که مضارع ملقی جمع فائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی معطوف بر جمله اول و بتاویل مفعول صفت
دوم بزیرکان واقع شده و کلمه با همزه مکسور در آخر مفعول موصوف و چند صفت و بر حرف جر و بسبب مجرور مضاف و اختصار با کس
کو تکرار الفاظ بکثرت معانی مضاف الیه و جار مجرور متعلق است به ثبات مقدم که صفت دوم کلمه باشد و از حرف جر و نو و نور جمع فاعل
یعنی شکفت مجرور و او عا ظرف و اما جمع اثر بفتح تین یعنی اخبار از سلف اخبار معطوف بر نوادر مجرور و او عا ظرف و حکایات
جمع حکایت یعنی نقل کردن سخن و او عا ظرف و اشعار جمع شمس بکسر تین معطوف بر اقبل مجرور و او عا ظرف و سیر یکسیر معنی
فتح یا جمع سیرت یعنی عادت و نحو معطوف بر نوادر یا بر اشعار مجرور مضاف و طوک جمع ملک مضاف الیه موصوف و ماضی یعنی
صفت و این جار مجرور یعنی از نوادر متعلق است به کائن مقدم که صفت سوم کلمه چند است و در حرف جر و این اسم اشارت و کتاب
مشار الیه و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و جار مجرور متعلق است به روح کردم و قوله با عا و سعت اه نیز متعلق باین است و ضمیر فاعل
و این فعل فاعل جمله فعلی مستدرک است از اقبل و برخی ترجمه بعض مفعول مقدم و از حرف جر و مجرور موصوف و کرا ان مایه صفت و بر
بلندی حرف جر و اسم اشارت و مشار الیه مقدرای کتاب و اسم اشارت با مشار الیه مجرور و شرح مجرم عربی است که کثرت
یا فقه غلط است و کردم بقرینه ذکر سابق بعد شرح مقدمه و جار مجرور بیان برخی واقع شده و متعلق است بخرج کردم که فعل و فاعل
فعلی معطوف بر جمله اول موجب کسیر همزه مقدم مضاف و تصنیف مضاف الیه مضاف و کستان مضاف الیه و این اسم اشارت

بشارت را به مقدر ای مذکور اسم اشارت بامشار الیه هم مقدم و بود فعل تا معنی این صحنی هم خبر جمله فعلی مستأنف از قول نا با محاور
تا آخر سوالی پیدا شد یعنی سبب تصنیف چیست شیخ جواب فرمود این بود که مذکور شد و با حرف جر و القدر مجرور و جار مجرور متعلق است
بثابت مقدم که خبر مقدم است و وقتین معنی همیا کردن سبب است بسوی مطرب نیک مبتدا و خبر جمله اسمی و دعائی
قولی مطرب با نذ سالها این نظم و ترتیب به زما به زره خاک افتاده جا به غرض نقشی است که زما یاد و مانده که هستی را نمی بینم بقایا که حساب
روزی بر هست به کند در کار روز و نشان دعا به با نذ مضارع واحد فاعل و سالها ظرف متعلق است بآن و این هم اشارت و نظم
الیه و آو عطف و ترتیب معطف بر نظم و مشار الیه و اسم اشارت بامشار الیه فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی مستأنف از حرف جر
و به زره اصلش بر زره بهره مکسر در آخر حذف نموده شد برای وزن به کیف هر زره مبتدا مضاف و خاک مضاف الیه و جار مجرور متعلق
است باقیاده که اسم مفعول است و خبر و جاتی بیاء و وحدت ظرف متعلق است بآن و این مبتدا و خبر جمله اسمی مستأنف از قول مجرب تا یغ
تا آخر سوالی پیدا شد یعنی مقصود از تصنیف چیست شیخ جواب فرمود با نذ سالها تا آخر و قوله زما به زره ظاهر از موق عبارتند چنین معلوم شود
که معنی مصراع ثانی این باشد که شیخ از راه فرقی میگوید که این کتاب من نشی حقیر است که از ما یاد و مانده در هر باب یاد کننده فرشته شود و
گویند که مصراع ثانی حال واقع شده است از ضمیر افتاده یعنی در حالیکه اعضاء من کذا ختمه مجرور است متصرف شود و غرض ای المعرف
یعنی حاصل کلام مبتدا و نقشی بیاء و معنی خبر مبتدا محذوف است و موصوف ای این کتاب و است و رابط این مبتدا و خبر جمله اسمی است
معر و مبتدا واقع شده و کاف بین صفت و از حرف جر و ماضیه متکلم مع غیر مجرور و یاد اسم جامد یعنی یاد کننده حال مقدم است از ضمیر
مانند که مضارع واحد فاعل و ضمیر فاعل و جار مجرور متعلق است باین و این فعل با فاعل و حال جمله فعلی بتاویل معروض صفت نقشی واقع
و این مصراع سوم یعنی اول است از معنی قوله زما به زره و کاف برای علت است و معنی الی ان را علامت مفعول و می غنم یعنی بنیام صیغه
حال منغی متکلم مع غیر و بقالی بیاء و وحدت مفعول دوم و این فعل با فاعل و دو مفعول جمله فعلی بتاویل معروض علت واقع شده برای مضمون
اول مکرر و برای تشکیک یا کمان متعلق است و ما جمعی بیاء و وحدت مبتدا و روزی نیز بیاء و وحدت ظرف بس و با حرف جر و مبتدا
یعنی هر بانی مجرور و ظرف و جار مجرور متعلق است بکنند که مضارع واحد فاعل و در حرف و جار مجرور مضاف و در نشان مضاف
الیه و دعائی بیاء و وحدت مفعول و جار مجرور نیز متعلق است بکنند و این فعل با فاعل و مفعول و متعلق جمله فعلی بتاویل معروض خبر و این
خبر جمله اسمی علت و یک است برای قوله غنم یعنی اه قوله امعان نظر در ترکیب کتاب و تهذیب البواب به ناسخ مصلحت
تا این رسیده و معاد و حقیقه علی چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد و این سبب مختصرا که تا بحالت تا بخاند امعان بلکه در
وضن نظر مبتدا مضافت و نظر مضاف الیه و در حرف جر و ترتیب معنی بخند نشن چیز محل خویش مجرور مضاف و کتاب مضاف الیه
و جار مجرور متعلق است با معان و آو عطف و تهذیب معنی پاک کردن و اصلاح نمودن معطوفت بر ترتیب و مجرور جار و مضاف
و ابواب جمع باب مضاف الیه و جار مجرور نیز متعلق است با معان و ای نه کسر بهره معنی که گردن غنم با کثرت معنی مفعول اول مضاف
و سخن مضاف الیه و مصلحت مفعول دوم و در معنی داشت ماضی واحد فاعل و ضمیر متصرف و راجع است با معان نظر و این فعل

با فاعل و مفعول جمله فعلی بناویں معروضه و این مبتدا و خبر جمله اسمی استانی و بنا برای اتمامی مسافت و مراد است برای حسین
لفظ همچنین گفت سروری و این هم اشارت در روضه بهمه مکسور در آخر مشارالیه موصوف و عا در اصل لغت بالف ممدوست
ما خود از عروبت بمعنی کول و سستی پس معنا بمعنی زن کول و سست باشد و عا رعن مرد کول و سست اما در محاورت فرس بمعنی ارا
و خوشنام ادوف زیبا استعمال یافته است و صاحب کتبه اللغات رعن را بمعنی خوشتن آرای شدن نیز نوشته و برین اعتبار
فارسیان بی تکلف راست می آید همچنین نوشت اجزای را و در بعضی نسخ عا آمده بفتح ضین مع و تشدید نون بمعنی اینهمه و بسیار
چنانکه گویند قرینه غنای معنی دیده که بسیار موم دارد و روضه غنا با عینکه در و رحمت بسیار باشد معنی یکی برویکی پیوسته بود و در شرح
غنا آمده بفتح ضین محسم و سکون یا در تخانی و نون بمعنی و رحمت کثیر الی و همچنین است در شرح هر کیف صفت روضه است و بنا
اسم اشارت با مشارالیه موصوف مبتدا و عا و عاطف و حدیقه بهمه مکسور در آخر معطوف بر روضه و مشارالیه موصوف و علیا با
مقصود نوشت اعلی بمعنی بلند تر از بلندی مرتبه است همچنین نوشت اجزای عا بصی نسخ غلبا آمده بفتح ضین مع و سکون لام و با دو
و شرح عربی بر وزن حمراء نوشته پس حذف همزه برای رعایت وزن و عا و اتع شده بمعنی طلق و چیده و بهر کیف صفت حدیقه است
و چون پشت بکسر نیرا و مترجمه مثل الجنبه بر سبیل بدلیت صفت روضه و حدیقه است و با حرف جر و پشت عدو و باب معدود و عدد
با معدود مجرور و جار مجرور متعلق است با اتفاق افتاد ترجمه بیشتر که ماضی و احد غائب است ضمیر فاعل و این فعل و فاعل با متعلق خود
جمله فعلی بناویں معروضه و این مبتدا و خبر جمله اسمی از حرف جر و این اسم اشارت و سبب مشارالیه و هم اشارت با مشارالیه مجرور
و جار مجرور متعلق است بختصر آمده ترجمه مختصر که ماضی و احد غائب و ضمیر فاعل و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله جزا مقدم و تا حرف
و با حرف و دلالت بمعنی شوه شدن مجسود و جار مجرور متعلق است به نه انجام که مضارع منفی و احد غائب است و ضمیر فاعل
و این فعل و فاعل جمله فعلی بمنزله شرط قوله باب اول در سیرت بادشاهان باب دوم در اخلاق در ویشان باب سوم در فضیلت
تاعت باب چهارم در فوائدها موشی باب پنجم در عشق و جوانی باب ششم در ضعف و پیری باب هفتم در تاثیر تربیت باب
هشتم در اب صحت پوشیده مباد که در کتب احادیث و فقه نویسندگان الطهارة و کتاب الصلوة و کتاب بمعنی نوشتن
مصدر است بمعنی مشول ای مکتوب خبر مبتدا محذوف است ای این مکتوب در میان احکام آن است و این کتاب بمنزله جنس است تحت آن
نویسندگان باب بمعنی نوع چنانچه در کتاب الطهارة باب التیم نویسندای این نوعی است از ان جنس در بیان تبسم
و ازین قسم است باب المسح و غیره و لفظ کتاب اکثر خاص بکتب احادیث و فقه معلوم شود و کلمه باب در فارسی نیز استعمال
است و باب در عربی بمعنی در و نیز باب کتاب و در فارسی مختصرا با است بمعنی حق چنانکه گویند در باب فلان چنین واقع
شده و متضمن این معنی است از سلمان این طبع در حق باب شما آمد علی بابها بهر کجا فصلی ازین باب است و باب شماست
عل و بمعنی شایسته و در خور باشد چنانکه گویند فلانی باب فلانی است یعنی شایسته فلانی است و بمعنی پدر هم آمده است که بجز والد
گویند و یا بمعنی لغت فرزند یا ژند پای فارسی باشد و با با بانالت بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر